

کیمف زرد، کادیلک سیاه

اسرار با دنیایان پنهان

از حمس فالکر
ترجمه احمد مرعشی

از سری کتابهای برجسته جاسوسی، دینامیک، کانون انتشارات گلچین



انتشارات گلچین :

از جمس فالگر

کیف زرد ، گادیلاک سیاه

« اسرار بازید خیابان هیجدهم »

ترجمه : احمد مرعشی



یک رومان پر آتريک جاسوسی که خواننده
را از شروع تا پایان دچار هیجان میسازد

چاپ نقش جهان

همکاران محترم شهرستانها میتوانند کلیه کتب احتیاجی خود را
با شرایط بهتر و سهولتری از کانون انتشارات گلچین تهیه نمایند .

۱

(بیل لو کاستر) ظاهرش مثل عرق فروشها، و در باطن يك جاسوس زبردست بود. محیط فعالیت بیل لو کاستر، کشورهای خاورمیانه بود، از نظر او مشتریانش تفاوت نداشتند، سازمان جاسوسی هر کشوری که بیشتر پول می پرداخت، او اسرار ناب و دست اولش را در اختیار همان کشور می گذاشت.

ماجرای بسیار بسیار جالب این سرگذشت از قبل از ظهر روزی شروع شد که (بیل) وارد عمارت وزارت دفاع آمریکا گردید. درون راهرو، فرمانده گارد محافظ کاخ، جلوی او را گرفت و پرسید:

« کجا می خواهید تشریف ببرید؟ »

« نزد آقای (مورای) معاون وزیر. »

« با آقای مورای چکار دارید؟ »

بیل لو کاستر پوزخندی زد و جواب داد:

« در باره اقسام مختلف شراب پیشنهادی دارم که بدون تردید،

مورد توجه آقای مورای قرار خواهد گرفت.

فرمانده نگهبانان اخم هایش را درهم کرد، گفت :

« بنظرم یارو عقلش را از دست داده است !

ولی شفاها پاسخ داد: بسیار خوب، لطفاً یک دقیقه تأمل بفرمائید
تا من برگردم .

سپس وارد یک اتاق شیشه‌ای که تلفن در آن قرار داشت ، شد و گوشی
را برداشت. و شماره اتاق آقای مورای را انتخاب کرد .

صدای ظریف و خوش آهنگ زنانه‌ای ، از آنسوی سیم گفت :

« منشی آقای مورای هستم ، چه فرمایشی داشتید ؟

« میس فرمل ، من سروان (کوروی) هستم. آقای چاق و چله‌ای

آمده و میگوید، باید در مورد اقسام مختلف شراب به آقای مورای پیشنهادی
بدهم . بنظرم باید آدم دیوانه‌ای باشد .

لحظه‌ای سکوت برقرار شد . اما مجدداً میس فرمل پرسید:

« نگفت تخصصش در چه نوع شرابی است ؟

« خیر ، در این مورد ابداً اطلاعی نداد .

« پس من باید بطور دقیق بدانم، خواهش می‌کنم از او بپرسید و

دوباره نتیجه را تلفنی بمن خبر بدهید .

« بسیار خوب، میس فرمل، هم اکنون.

گوشی را زمین گذاشت. از اتاق شیشه‌ای خارج شد، و خطاب به تاجر

قلابی شراب گفت :

« معذرت می‌خواهم آقا ، ممکن است بفرمائید در چه نوع

شرابی تخصص دارید ؟

« بیل تبسمی کرد و جواب داد :

« در مورد شرابه‌های خاور میانه .

« متشکرم .

سروان (کوری) دوباره با طاق شیشه‌ای باز گشت . پس از برقراری تماس با منشی آقای مورای گفت :

« در مورد شرابه‌های خاور میانه .

میس فرمل گفت : آخ ، پس که اینطور ؟

سپس صدایش را آمرانه کرد و ادامه داد :

« جناب سروان به این شخص درست مانند احترامی که به رئیس جمهور می‌گذارید ، احترام بگذارید شخصاً او را بی‌الا هدایت کنید .
متوجه شدید ؟

« آری . البته ، اما ...

« اما دیگر ندارد ، آدم خیلی مهمی است ، فهمیدی . خیلی مهم .

« آری . آری فهمیدم . حالا متوجه درجه اهمیت او شدم . هم‌الساعه شخصاً او را بی‌الا راهنمایی خواهم کرد .

« يك سفارش دیگر هم دارم . سروان سعی نکنید با او حرف بزنید .

« بسیار خوب مادموازل ، من بوظیفه خودم بیشتر آشنائی دارم .

آنگاه گوشی را روی دسته تلفن قرار داد ، وارد راهرو شد ، بی‌

اشاره گروه‌بانی را پیش خواند و گفت :

« تا من برگردم بجای من انجام وظیفه کنید . خیلی مراقب

باشید .

گروه‌بان با دادن يك سلام محکم نظامی اطاعت خود را نشان داد .

کوروی نزدیک‌تر رفت و مؤدبانه گفت :

بفرمائید برویم .

هر دوسوار آسانسور شده بالا رفتند . طی راه ، هر دوسکوت کرده بودند . فقط گاهگاهی سروان کوروی زیر چشمی نگاههایی دزدکی به بیل لو کاستر میانداخت و در دل میگفت :

« پناه بر خدا ، جاسوس های ما چه قیافه های عجیب و غریبی دارند .

۲

تله‌سرك

جوانك صورت كك و مكی بیست و دو ساله، ناسزا گویان از تا کسی بیرون پرید و براننده تا کسی گفت :

« لعنت بر شیطان ، مگر بتو نگفته بودم يك خورده بیشتر گاز

بده .

راننده ضمن بالا انداختن شانه‌هایش جواب داد :

« بخاطر شما که نمیتوانم مرتکب خلاف بشوم و جریمه بدهم .

کرایه‌تان میشود دودلار و بیست سنت خواهش میکنم معطلم نکنید ،

جوانك ، ضمن آنکه نگاهش را بادقت به پله‌های مرمر، وزارت

دفاع دوخته بود و کرایه تا کسی را میپرداخت ، مرتبا زیر لب لعنت

میفرستاد .

درست در همان لحظه بیل لو کاستر که از پله‌ها بالا رفته بود ، داشت

وارد آسانسور میشد .

در آن موقع اقدام به ترور بیل لو کاستر کاملاً بیفایده بود ، چه بدون شك

نگهبانان کاخ دخالت کرده، افتضاح کار بیشتر بالامیگرفت .
اگر فقط سه چهار دقیقه زودتر میرسید ، میتوانست بموقع جسد
بیل رادر آستانه درب وزارت وازت دفاع پهن کند .

جوانك نگاهى بدوروبرش انداخت ، ازعرض خیابان گذشت
درپیاده روی مقابل وارد میخانه ای شدوبه می خانه چى گفت :

« میخواستم تلفن کنم .

« آنجا ، آن پشت .

« خوب ، دیدمش .

سپس وارد اطاق تلفن شد درب را بدقت پشت سرش پیش کرده
گوشی را برداشت .

يك سكه نيكلى درون سوراخ انداخت و شماره ای را گرفت .

ثانیه ای طول نکشید که از آنسوی سیم ، صدای نتراشیده و

نخراشیده ای پرسید :

« که هستید ؟ باچه کسی کاردارید ؟

جوانك بالحن مخصوصى جواب داد : روز شنبه سه تا سیگار

کشیدم .

« آخ، توهستی رالى ؟

جمله رمز را خوب ادا کردی .

زود بگو به بینم ، چه کردی ؟

« بیل ازچنگم فرار کرد .

فقط سه چهار دقیقه دیررسیدم ، تقصیر تا کسی بود .

« چه گفتی ؟

نتوانستی دخل یارورا بیاوری ؟
« آری ، مسافانه . حالادیکر قرقر نکن . گفتم که تقصیر من
نبود .

« رالی منظورت از این حرفها چیست ؟ پناه بر خدا ، میخواهی
بگوئی که یارو به مقصدش رسید ؟
« آری . پس انتظار داشتی چه بگویم ؟
تا کسی لکنتی من موقعی جلوی درب آنجا توقف کرد که یارو
داشت از پله ها بالا میرفت .
« ای احمق . اگر این جا بودی سزای بی عرضگی ات رابا یک
نیش چاقو میدادم .

« هر چه بگوئی سزاوارش هستم .
« پس حالا تکلیف چیست ؟
« منم نمیدانم .
برای همین هم بود که بتو تلفن زدم شما ها باید بمن بگوئید
چه کنم !

« ای بی عرضه ، پس یک دقیقه صبر کن از کجا تلفن
می کنی ؟
« ازیک میخانه ... اسمش را ندیدم .

« احمق جان ، پس من چطوری بتو خبر بدهم ؟
« نگران نباش . بارئیس صحبت کن . ده دقیقه دیگر من دوباره
تلفن خواهم کرد .
آنوقت بدون آنکه منتظر جوابی بماند ، گوشی تلفن را روی

دسته قرارداد .

از اطاق خسار ج شد پشت پیشخوان گیلای آجیو سه - ارش داد .

در اثنای اینکه مرتبا بساعتش مینگریست ، گیلای آجیویش را جرعه جرعه ، سرمیکشید ، پس از آنکه ده دقیقه گذشت ، بدون معطلی بدرون اطاقك تلفن دوید ، شماره قبلی را گرفت و گفت :

« روزشنبه سه تاسیگار کشیدم .

مخاطب جوابداد : بسیار خوب ، رالی ، دانستم که خودت هستی ، بارئیس صحبت کردم . باید مواظب باشی ، بمحض اینکه بیل از وزارت دفاع خارج شد او را بر بائی ، بهرنحوی که شده است فهمیدی ؟

با او سر صحبت را باز کن با حقه بازی یا تهدید بدرون خانه ای که در آنحدود داریم بکش .

« پوست از سرش میکنم .

روز روشن میدزدمش . اصلش آنست که وقتی من او را به تله انداختم . شما هم فوری خودتان را به آنجا برسانید .

« ما قبل از تو خودمان را به آنجا میرسانیم مطمئن باش . فقط يك خورده فکر کن بین جسدش را برای همیشه کجامیتوانیم گور به گور کنیم .

« غصه نخور ، جای خوبی سراغ دارم . لااقل برای مدت ششماه

هیچکس پیدایش نخواهد کرد ولو اینکه بوی گندم بگیرد .

« زنده با درالی . پس خدا حافظ تا بعد . امامبادا دوباره بی عرضگی

کنی ؟ چون که ایندفعه رئیس شقعات خواهد کرد .

« نترس بابا تایکی دوساعت دیگر یارو را توی بغلت می اندازم
حتماً . حتماً ...

جوانك گوشى راروى دسته انداخت لحظه اى مكث كرد با انگشتانش
هفت تیری را که در جیب داشت لمس کرد .
سپس مصممانه از اطاقك تلفن و بعد هم از میخانه خارج
شد .

۳

کیف سیاسی زرد رنگ

سروان کوروی درب را گشود، با عجله ای که داشت فراموش کرده بود قبلا با نواختن ضربه ای به درب، ورود خودشان را اعلام بدارد.

میس فرمل که مقابل آئینه مشغول شانه کردن گیسوان قشنگش بود: بصدای درب روبرو سر گردانید. فوری پیش دوید و گفت:

« بفرمائید، بفرمائید، خواهش میکنم.

میس فرمل خیلی خوشگل و خوش اندام بود، لباسهای قشنگ و شیک میپوشید، هوش سرشاری داشت، دوازده سال بود که در پست منشیگری معاون وزارت دفاع انجام وظیفه میکرد.

سروان کوروی بنحوی، بلا تکلیف در آستانه درب ایستاده بود. امیدوار بود لااقل اسم تاجر شراب را بشنود. ولی میس فرمل با درایت خاصی که داشت خطی روی حسابش کشید و گفت:

« خیلی متشکرم جناب سروان شما میتوانید تشریف ببرید.

در اثنائیکه میس فرمل دردش می گفت : آدم خیلی کنجکاوی
است سروان از اطاق خارج شد و درب را پشت سر بست . آن وقت منشی
زیبا رو به بیل کرده و گفت :

« من ، مادموازل شریل فرمل منشی مخصوص آقای مورای
هستم ، بایشان بگویم که چه کسی مایل ملاقات با ایشان است .
برئستان بفرمائید بیل لو کاستر خدمت رسیده است .
« بسیار خوب ، آقا ، ممکن است خواهش کنم یک دقیقه تأمل
بفرمائید .

« البته ، البته .

میس فرمل ، بسوی در بیکه رو کشش از چرم قهوه‌ای رنگ بود
پیش رفت و ضربای بدان نواخت و سپس بدون معطلی بدرون رفت . نیم
دقیقه بعد باز گشت و گفت : بفرمائید آقای لو کاستر .

لو کاستر بدرون رفت ، آقای مورای او را بگرمی پذیرفت . میس
فرمل آن دو را تنها گذاشت و وارد اطاق خودش شد .
اما چند دقیقه نگذشته بود که آقای مورای در می‌گرفن خطاب به
میس فرمل گفت :

« مادموازل . خواهش میکنم ، مدادتان را با دفتر چه‌تند نویسی
بردارید و فوری با طاق من بیائید .

« بسیار خوب ، آقا .

آنگاه بدون معطلی دفتر چه‌تند نویسی ، و مدادش را برداشت به اطاق
رئیسش رفت . و دو ساعت تمام اعترافات بیل لو کاستر را یادداشت کرد .
یادداشت های مزبور بقدری مهم و غیر قابل تصور بود ، که میس فرمل در

طول مدت دوازده سال خدمتش هرگز بچنین اسراری پی نبرده بود. پس-
از آنکه بیلو کاستر گذارشات و اخبار خود را در مورد کشورهای منطقه

خاور میانه بپایان رسانید آقای (مورای) به منشی اش گفت .

« میس فرمل باید این یاد داشتها را فوری ماشین نویسی کنید.

« ولی آقای مورای ، جواب نامه را هنوز ...

« هر کار دیگری که دارید . ولو آب خوردن هم باشد کنار بیه-

گذارید ، قبل از آنکه ظهر شود ، باید این یادداشتها ماشین شده حاضر

باشند. چه امروز بعد از ظهر، در کاخ سفید ، هیئت دولت در حضور رئیس

جمهور تشکیل جلسه میدهد ، من باید فوری فوری آنها را از نظر هیئت

وزرا بگذارانم .

« بسیار خوب .

« و خواهش دیگری که دارم آنست فوری برای من يك کیف سیاسی

مخصوص دیپلمات های وزارت خارجه که دارای قفل و چفت رمز میباشند،

آماده کنید ، ضمناً يك چك نقد هم بمبلغ هشتاد هزار دلار، که تاریخ روز

باشد بنویسید و فوری برای من بیاورید .

« بسیار خوب ، آقا .

میس فرمل در حالیکه سرش بر اثر دو ساعت و نیم تند نویسی ،

بشدت درد گرفته بود باطاق خودش رفت ، درب گاوصندوق مرموزی را

گشود ، دسته چکی برداشت ، بـاعـجله مبلغ هشتاد هزار دلار بـتـاریـخ

روز چك کشید ، سپس برك چك را از دفترچه جدا کرد و باطاق آقای

مورای برد .

مستر مورای بدون معطلی زیر چک را امضاء کرد ، و بدست جاسوس
چاق و چله داد ، بیل لو کاستر فوری چک را تا کرد و در جیب گذاشت .
میس فرمل در دل گفت :

« ۸۰۰۰ دلار ، کم پولی نیست . بجاسوس های ما باید نمیگذرد .
آنگاه با عجله از اطاق ها گذشت وارد راهرو شد ، در انتهای راهرو
بدون اطاقی رفت که روی در بش نوشته بود : اطاق لوازم
دختری که پشت میز تحریری نشسته بود بدیدن میس فرمل از جای
پرید و گفت : هالو ، شیریل .

میس فرمل جواب داد : هالو ، (او) حالت چطور است ؟
(او) پرسید : چه عجب از این طرف ها ، حتما چیزی لازم داری ؟
مداد یا دفتر چه تند نویسی ؟ یا اینک که آمده ای پرسی لاک ناخنم
را از کجا خریده ام ؟

میس فرمل لبخندی زد و گفت :

شوخی را کنار بگذار (او) یک کیف سیاسی بمن بده !
« کیف سیاسی ؟

« آری ، مستر مورای قصد دارد بکاخ سفید برود .
« ولی او هرگز با کیف سیاسی بکاخ سفید نمیرفت .

میس فرمل سرش را که هنوز درد میکرد در دست گرفت و با
بیحوصلگی گفت : درست است ، خودم میدانم اما امروز یک دفعه بیکی از
آن ها احتیاج پیدا کرده است ظاهر آمی خواهد مدارك و اسناد مهمی را در
آن بگذارد ، نشان بده ببینم چه جور کیف سیاسی داری ؟

(او) سه نوع کیف سیاسی ، جلو روی میس فرمل قطار کرد

میس فرمل مدتی کیف‌ها را برانداز کرد سپس کیف زرد رنگی را که از
دوتای دیگر بزرگتر بود انتخاب کرد .
«اوه گفت :

«چه باسلیقه، شریل تو بهترین آنها را انتخاب کردی .
«کلید رمز هم دارد ؟

«آری نه تنها در بش بارمز بازو بسته میشود . بلکه بدنه‌هایش نیز زره
پوش است و تا کلید خودش نباشد محال است باز شود .
«پس این درست همانی است که من دنبالش می گشتم خدا حافظ (اوه)،
«خدا حافظ، شریل

میس فرمل درحالی‌که کیف زرد رنگ سیاسی را بدست داشت وارد
اطاق خودش شد . و درست موقعی رسید که بیل لوکاستر داشت از
مستر مورای خدا حافظی میکرد .

ولی هیچکدام نمیدانستند که خدا حافظی بیل لوکاستر، خدا حافظی
از زندگی آنها برای همیشه است .

۴

کادیلاک سفید

در خیابان (پنسیلوانیا) دوجوان، دوش بدوش هم مشغول پرسه زدن بودند. بدون تردید، سن هچکدامشان از بیست تجاوز نمی کرد.

هر دوشلوار (بلو جین) بپا و بلوزی بتن داشتند. قد کوتاه که (اسیلم گالگان) نامیده میشد. خطاب بدیگری گفت:

« جک، کادیلاک سفیده را بین. شکار خوبی است، اینطور

نیست؟

جک دمپسی آدمسی را که در دهان داشت، گوشه دهان گرفت

و گفت:

«لامصب. چه خوشگله. م. وافقم، شکار خوبی است.

سپس هر دو توقف کرده، مشغول تماشای کادیلاک سفید رنگ که

در آن سوی خیابان پارک گشته بود، شدند. اسلیم و جک که تصمیم خودشان را

گرفته بودند. بدون مصلی. عرض خیابان را پیموده. در مقابل ویتترین

یک مغازه کتابفروشی ایستادند. البته آنها اهل کتاب نبودند ولی بخوبی

میتوانستند با استفاده از شیشه ویتترین. کادیلاک سفید رنگ را پشت سرشان

بخوابی تحت نظر بگیرند .

راننده کادیلاک پیدا نبود . هیچیک از عابریین هم توجهی بآن نمی-

کردند . پس از لحظه‌ای فکر جک دستور داد :

« یا الله راه بیفتیم . معطلی ، وقت تلف کردن است .

هر دو در حالی که دستهایشان را مثل ژیکو لوها در جیب‌های بلوجینشان

فرو کرده بودند . برای افتاده جلوی کادیلاک ایستادند . در اثنائیکه

جک با نظر خریداری سروه اتومبیل را بر انداز میکرد ، اسلیم مواظب

اطراف و عابریین بود .

— وقتش است یا الله دست دیکار شو .

جک بسرعت برق‌نگاهی بچپ و راست انداخت ، سپس با دیلمی که از

درون پیاچه شلوارش در آورد . ضربه‌ای شدید به پنجره طرف راست وارد

آورد .

صدای خرد شدن شیشه . در میان غرش موتور اتومبیل‌ها خفه شد .

جک فوری دست بدرون برد در را باز کرد . پشت فرمان خزید .

اسلیم نیز با چابکی هر چه تمام‌تر روی صندلی عقب پرید .

این عملیات با چنان استادی و مهارتی انجام یافت که بیش از يك

دقیقه وقت نگرفت . از نحوه کارشان معلوم بود که در اینکار . یعنی

اتومبیل‌دزدی سابقه‌ای طولانی دارند . طی دو ثانیه جک . آرماتور اتومبیل را بر-

انداز کرد . سپس بیرون پرید . کاپوت را بالا زد . با قطعه سیمی که

از جیب در آورده بموتور وصل کرد . موتور را روشن نمود .

اسلیم که با تعجب . به عملیات استادانه رفیقش مینگریست .

فریاد زد :

«حرکت کن چرا معطلی؟»

قبل از اینکه اسلیم این فرمان را صادر کند. جك كاديلاك را برآه انداخته بود. ده بیست متری که پیش رفتند. جك گفت:

«نگاه کن بین تعقیبمان نکرده باشند؟»

«نه، بسزن بریم. خوب شکاری بتورزدیم. اما توهم در کار خودت

لیلاجی.

جك که هر لحظه پایش را بیشتر روی پدال گاز میفشرد گفت:

«غصه نخور، اگر یکی دو سال با من تمرین کنی، توهم همه چیز را یاد میگیری، آنقدرها هم که فکر میکنی مشکل نیست. یکی دوسه فن بلد باشی کافی است.

خوب حالا بگو ببینم، کجا برویم؟»

«خارج شهر، پشت باطلاقا، جای همیشگی.

«پس تو محکم بنشین زیرا قصد دارم سرعت بگیرم. هر چه زودتر

از شهر خارج شویم بهتر است.

سپس بوعده اش وفا کرد. كاديلاك ب سرعت از شهر خارج شد، بشاهراه

افتاده یک ساعت بعد، از شاهراه بیک جاده باریک فرعی.

انباشته از سنك زیزه و علفهای هرزه پیچید. جاده فرعی، جاده ای

متروك بود، و بیاطلاقی، منتهی میشم که بر اثر باران های مداوم بوجود آمده،

بود و هیچ راننده ای جرأت عبور از آنجا را نمیکرد.

ولی، بنظر میرسید که آندو بجاده مزبور خوب آشنائی داشته و بارها

از آن گذشته اند. اسلیم گفت:

« پناهگاه خوبی داریم. يك ربع بعد بکلبه میرسیم .
دروغ هم نمیگفت ، درست سه چهار کیلومتر آن طرف تر به يك کلبه
بتونی رسیدند ، جك اتومبیل را يك راست بدون کلبه برسد . سپس
گفت :

« من میروم تلفن کنم !

« او کی . جك وای زیاد لغزش نده . چه اینجا برای خوابیدن خسته
کننده است .

جك قول داد : مطمئن باش عجله خواهم کرد .

این را گفت و پیاده دوان دوان . از تپه ای که به پشت جنگل می-
پیچید بالا رفت و از نظر اسلیم دور شد . جك مسافت زیادی پیمود .
او آن کوره راه ها و بیشه های با طلاقی را مثل سوراخ سنبه جیب هایش ،
بخوبی می شناخت و نسبت بوضع زمین های آنجا و جب بوجب آشنا بود .
مثلا میدانست کجا با طلاقی است ، یا از کدام قسمت با طلاق میتوان بی خطر
گذشت .

جك یواش یواش بحدود شهر نزدیک میشد . سر انجام بخیا بان
جدید الاحداثی رسید که خانه های ساخته شده در آن یکی دو سال بیشتر نبود
از زیر دست بنا و عمله بیرون آمده بودند . ولی جك توجهی بهیچکدام از
این چیز های دیدنی و قابل توجه نداشت . بلکه اول کارش : پریدن به
درون اطاقك تلفنی بود که سر چهار راه خلوت خیا بان تعبیه شده بود .
نمره ای را که میخواست انتخاب کرد ، ثانیه ای بعد صدای کلفت و خشنی
پرسید :

« با که کار داری ؟

گانگستر جوان جواب داد:

«من جك دمپسی هستم: هالو تورئیس هستی؟»

«روز بخیر جك. تازه چه خبر؟»

«رئیس شكار تازه ای بنورزده ایم. يك كادیلاك سفید و خوشگل.»

«چه مدلی؟»

«مدل امسال.»

«کجا برده اید؟»

«جای همیشگی.»

«بسیار خوب. تا یک ساعت دیگر کسی را بسراغش میفرستم. از

پهلوش تکان نخورید.»

«او کی، رئیس، حق و حساب. چه میشود؟»

«برایتان میفرستم.»

«ولی این یکی كادیلاك است برای هر يك از ما پنجاه دلار بفرستی

چطور است؟»

«گمان میکنم، توی مخت بعوض مغز، پهن ریخته باشند حسابش

را نمیکنی که من چقدر باید خرج تعویض نمره، و عوض کردن روکش

صندلیهایش کنم و شماره موتور را از رویش بتراشم؟»

«ولی آخر رئیس يك كادیلاك را بیشتر از آن های دیگر میتوانی

بفروشی!»

«این حسابی است که تو پیش خودت میکنی. من بهر يك از شما بیش از

بیست دلار ندارم بپردازم.»

جك دلش غنچ زد و بارضايت خاطر گفت:

«قبول است، رئیس، ما که با تو چانه بازاری نداریم. سعی میکنیم همین امروز یکی دیگر به تور بیاندازیم.»

«زیاد خودتان را در خطر نیندازید. از کی تا حالا این قدر جدی شده‌اید: هان، بگوییم؟»

«برای پول خوب، همیشه کار خوب باید کرد.»
این جمله را گفت و گوشی را بدسته آویزان کرد. در اثنای راه به خودش گفت:

«شغل بدی نیست، روزی سی چهل دلار، خدا بدهد برکت بعد از ظهر هم باید صیدی بدام بیاندازم. آخر زندگی خرج دارد بعد از ظهر سری به (لینکلن استریت) میزنیم. اتومبیل‌های پارک شده در این خیابان. همه خوشگل و خواستنی هستند.»

جك نمیدانست که درست در نزدیکی‌های (لینکلن استریت) کاخ عظیم وزارت دفاع سربرداشته است.

۵

جسدی زیر زبانه ها

بیل لو کاستر : با سرمستی و رضایت خاطر، از پله های وزارت دفاع سرازیر شد و قدم بخیا بان گذاشت. از صدای خش و خش برك چك هشت هزار دلاری در جیبش لذت میبرد. در خیا بان کنار پیاده رو ایستاد چند نفس هوا استنشاق کرد، و مردد بود که تا کسی سوار شود یا اینکه پیاده برود. سرانجام شق دوم را اختیار کرد. پیاده روی برای سلامتی اش ضروری بود. غذای خوب خوردن، شهوترانی زیاد کردن. مشروب فراوان نوشیدن. بدون پشتوانه يك ورزش سالم، هیچگونه خاصیتی نمیتوانست داشته باشد.

عرض خیا بان را پیمود. و از لبه پیاده روی آنسوی خیا بان یواش یواش بر اه افتاد.

هوای بسیار لطیف و نسبتاً سرد پائیزی بروحش نشاط خاصی می بخشید. و بیل لو کاستر که خیالش از پول راحت بود، از این آب و هوا لذت بیشتری میبرد. بیل زیر لبی گفت :

«واشنگتن شهر قشنگی است، قشنگ تر از واشنگتن رنگ دلارهایش

است که سبزی آن‌ها انسان‌ها را بیاد بهار می‌اندازد. نمی‌دانم کی بود برایم تعریف کرده بود که این شهر ۸۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد. وقتی خودم، خودم را باز نشسته کردم، بقیه عمرم را در اینجا خواهم گذرانم. ولی متأسفانه باده بیست هزار دلار نمیشود بافتخار باز نشستگی نائل آمد، باید هر چه زودتر و بیشتر پول و پوله‌ای جمع کرد.

در این موقع پشت سرش صدای قدمهای محکم و شمرده‌ای شنید. به دلش بدنی آورد، حتما یکی از این آمریکائیهای عجول بود که بدنبال پول میدوید.

صدای قدمها لحظه بلحظه نزدیکتر میشدند. تا اینکه رهگذر درست پهلو به پهلویش قرار گرفت.

بیل سرش را برگردانید. جوانی قوی هیکل را همپای خودش دید. و قبل از آنکه بتواند موقعیت و خیم خودش را دریابد. جوانك زی‌رلبی گفت:

«دهانت را ببند. سعی نکن توجه کسی را جلب کنی. هفت تیری که در جیب من است میتواند در صورت لزوم بدنت را مثل غربال سوراخ سوراخ کند. یا الله، با من راه بیفت، هر جا که گفتم برو، برو.»

سیس با اشاره چشم، او را دعوت به، بدرون رفتن از هشتی خانه‌ای کرد. بیل خواست چیزی بگوید. ولی جوانك جلوی صحبتش را گرفت و گفت:

«فضولی موقوف. به پوزه‌ات پوزه‌بند بزنمی بنفقت است. قدمهایت را تندتر کن. خوب... حالا اینطور بهتر شد. یا الله، خرس من .. يك کمی دیگر تندتر، بیش از چند قدمی نمانده.»

بیل لوکاستر، نگران مشوش و رنگ پریده، از ترس جان، گفته‌های جوانك را

اطاعت کرد . تا اینکه بالاخره خود را درون حیاطی گشایف و متروک یافت .
همه این وقایع خیلی بسرعت گذشت . بطوریکه توجه هیچیک از عابرین بدان
صحنه جالب ، جلب نشد .

بالاخره بیل نفس نفس زنان بالکنت زبان پرسید :

« شما... شما... از جان من چه میخواهید؟ »

« اگر صبر کنی خیلی زودتر از آنچه که تصورش را میکنی ، خواهی

فهمید .

بیل با وحشت قدمی به عقب برداشت . خواست فرار کند ؛ یا با جوانك
بنحوی از انحاء گلاویز شود . ولی زانوها و بازوانش از فرط ترس وحشت نزدیک
بفلج شدن بودند . از آن گذشته جوان ناشناس . چنان قوی هیکل بود ، و
چنان قیافه بیرحم و قسی القب داشت که بیل فوراً خیال فرار یا مقاومت را
از سرش بیرون کرد . در این موقع بیل تصمیم گرفت اقلایریادی بکشد .
اما قبل از آنکه بتواند دهان باز کند . جوانك با قنداقه هفت تیرش
چنان ضربه ای محکمی به پیشانی جاسوس بدبخت نواخت که او بیهوش
نقش بر زمین گردید .

رالی اونیل ، بانوك كفشش لگدی به پهلوی بیل زد و او را بهتر بر زمین
غلطاند .

در گوشه ای از حیات دوزباله دانی فلزی پرازباله وجود داشت . رالی ،
یقه کت بیل را گرفت . کشان کشان او را به پشت زباله دانی هابرد . زباله
یکی از زباله دانی هارا روی او خالی کرد و زباله دانی خالی را طوری جلوی
جسم بیهوش بیل قرار داد که کسی نمیتوانست در نظر اول سوغظنی ببرد .

رالی دیگر معطلی را جایز ندید. بلکه فوری به همان میخانه اول
برگشت و دوباره به همان شماره تلفن کرد. با این تفاوت که در این بار، برادرش
(جوننی) گوشی را بر سر داشت. رالی پس از بزبان راندن جمله رمز اظهار
داشت:

«جوننی بر رئیس بگو موش توی تله افتاده است. خودت هم فوری سوار
اتومبیل شده باینجا بیا تالش یارورا از اینجا حمل کنیم.
جوننی که برادر بزرگتر بود خندید و گفت:

«توی سرش زدی، هان؟ نکند یارو منخس عیب برداشته باشد؟
به هر جهت هر چه زودتر خودم را میرسانم. ولی نگفتی کجا
هستی؟

رالی آدرس دقیق محل را داد جوننی گفت:
«پس زیاد دور نیست، من تا یکی دو دقیقه دیگر خودم راه میرسانم،
«او کی، جوننی.

رالی گوشی را روی دسته انداخت، بطرف پیش خوان دوید، با عجله
کیلاس ویسکی بالا انداخت سپس با احتیاط و مراقبت نزد قربانیش باز
گشت. بیل او کاستر هنوز بیهوش و بی رمق، پشت زباله دانی و زیر زباله ها
دراز بدر از افتاده بود. از پیشانی اش، باریکه خونی سرازیر بود
رالی به زباله دانی ها تکیه داد، سیگاری آتش زد، گوشه لبش
گذاشت.

او برادرش جوننی، در نظر پلیس چندان بی سابقه نبودند. تا آن روز
سه بار محترماً بزنندگان افتاده و از بازیه مسی های زندان آتش نوش جان کرده
بودند. اما برادران او نیل از آن دسته کسانی بودند که تا بالای دار نروند

و یا بحبس ابد محکوم نگردند اجتماع از آفتشان در امان نخواهد ماند.

چند دقیقه بعد جونى اونیل هم از راه رسید ، رالى سیگار نیمه تمامش را بزمین تف کرد، و با پا آنرا بکلی لگدمال نمود . جونى پرسید :

« هنوز بیهوش است؟ »

« هفت تا پادشاه را هم خواب دیده است، برو تماشایش کن.

« نکند، او را کشته باشی؟ »

رالى شانهایش را بالا انداخت و جواب داد:

« نه ، هنوز نفس کشیدن را فراموش نکرده . منکه نمیدانستم

او اینقدر، نازك نارنجی تشریف دارد . نزده ، دراز بدرازا افتاد . نترس بادمجان، بدآفت ندارد .

« یا الله، رالى، بلندش کن به بینم. اگر تا بمقصد برسیم او همچنان

بیهوش بماند، کارها خود بخود رو بر راه میشود .

رالى دستها، و جونى پاهاى، ییل را گرفته از زمین بلندش کردند،

بوی زباله ها غیر قابل تحمل بود ، مگس هاى که روی زباله ها نشسته

بودند ، برخاستند و روی زخم خون آلود ، پیشانی ییل نشستند . رالى

پرسید :

« توى صندوق عقب بیاندازیمش چطور است؟ »

« حتما خفه میشود ، چه مجبوریم، درب صندوق را ببندیم.

« پس پائین پای صندوق عقب درازش میکنیم ، يك چیزى هم رویش

می اندازیم.

از این پیشنهاد، بهتر پیدا نمیشد، همانکار در احم کردند. جونی پشت فرمان نشست. رالی روی صندلی عقب لمید یک پایش را روی گلو؛ و پای دیگرش را روی قفسه سینه بیل بیچاره گذاشت. جونی ماشین را روشن کرد، عقب عقب زد، تا از در بیرون رفت. و بمقصد نامعلومی روانه شد. اتومبیل اندک اندک، به محله سیاه پوست نشین واشنگتن، نزدیک میشد. بهمین نسبت، نیز وضع شهر تغییر می یافت، یعنی خانه ها محقرانه تر، خیابانها گشیف تر، و مردم جلمبوری تر میشدند.

پس از طی یک مسافت تقریباً نیم ساعته، اتومبیل ترمز کرد. رالی پیاده شد، و در چوبی خانه ای را که قفل شده بود و چفت و بست داشت گشود.

حیات کوچک و محقری که در انتهایش آلونکی چوبین ساخته بودند بنظر رسید، تابلوی رنگ و رو رفته ای که کنار حیات افتاده بود، معلوم میداشت که در آنجا زمانی کارگاه نجاری، مردی بنام (جون اونیل) وجود خارجی داشته است.

ولی ما میدانیم (جون اونیل) پدر بیبکاران قسی القلب، یعنی (رالی و جونی) بود.

رالی برگشت بکمک جونی، زیر بغل لو کاستر را گرفته او را از توی اتومبیل کشان کشان بدرون آلونک پر گرد و غبار بردند.

درون و بیرون آلونک مقادیر زیادی تخته پاره و پوشال نجاری انباشته شده بود. لو کاستر را روی میز مخصوص رفته دراز بردارند و با کنجکلوئی مشغول براندازش شدند.

لو کاستر، بین راه، چند بار با ضعف مفرط نالیده بود، ولی در آن

لحظه شبیه آن بود که هنوز در بیهوشی کامل بسر میبرد. جونی گفت:

«يك ملاقه پیدا کن .

رالی پوزخندی زد ، آنگاه در گوشه‌ای از لابلائی توده‌ای از

اثاثیه و وسایل مختلف يك ملاقه حلبی پیدا کرد و پراز آب نمود. جونی دستورداد:

« بریز روی صورتش .

رالی هم، خنده کنان، محتوی ملاقه را اندك اندك، روی صورت

مرد بیهوش سرازیر کرد. لو کاستر نفس عمیقی کشید ، چند بار سرش

راتکان داد، سرفه نمود، نالید و سرانجام دید گان زجر دیده و خون آلودش

را باز کرد. جونی او نیل گفت :

«او هوی، خیکی چطوری؟ دوباره پایت بزمین رسید؟

رالی نگاهی به برادرش انداخت و گفت:

«يك گیلان عرق باو بخورانیم - بطور است؟ تو که همیشه يك

بطری در جیب داری، شاید يك جرعه حالش را بکلی جابجاورد.

« بعید نیست، امتحان کنیم به بینیم.

آنگاه از جیب بغلش يك بطری عرق کشمش در آورد ، سرپیچ

بطری را باز کرد و دستورداد :

« سرش را کمی بالا بگیر به بینم.

رالی اطاعت کرد . دستور برادر بزرگتر ، با وجود دیکتارتور

مآبانه و آمرانه بودنش ، برای او واجب‌الاجرا بود ، وقتی او سر مرد

بیچاره را بالا گرفت، جونی سر بطری را بدهان او گذاشت و ته بطری

را هوا گرفت.

مشروب ابتدا راه گلوی بیل را گرفت ولی با سسکه‌ای که کرد راه گلویش باز شد و چند جرعه پائین داد، غرق معجزه خود را کرد چه نه تنها رنگی بصورت جاسوس بیچاره دوید، بلکه زیر لبی هم نامفهومانه گفت:

« اینجا کجاست؟ من کجا هستم؟ شماها کیستید؟
جونى بلحنى تمسخر آمیز خطاب به برادرش دستور داد:
« يك ملاقه دیگر از آن شامپانی روی صورتش بریز ، تا بتواند
روی دو تا پاهایش بایستد .

رالی پوزخند منحوسش را بلب آورد و سپس ملاقه بدست بطرف
شیر آب رفت ، قبل از بازگشت رالی ، بیل که قوتی یافته بود ، روی
میز کارنجاری نیمه خیز شد وزیر لبی باضعف پرسید :
« شماها مرا پیدا کرده‌اید ؟

خدا را شکر، جوانکی با هفت تیر بمغزم کوبید ، نمیدانم چرا،
منکه با کسی دشمنی ندارم .

در اینموقع رالی سر رسید، و بدستور برادرش، آب را از فاصله يك
متری بصورت اسیر بدبخت پاشید . بیل آستینش را بصورت کشید و
معتراضانه گفت:

« چه می‌کنی احمق ، فکر نمی‌کنی ممکن است سرما
بخورم؟

جونى گفت: احمق خودتی ، حرف دهانت را بفهم . تازه نترس
سرما نخواهی خورد ؛ زیرا قبل از آنکه سرما بسراغت بیاید ، مرك
بسراغت خواهد آمد ، آنگاه دستش را که در جیب شلوار داشت بیرون

آورد دردستش يك چاقوی بزرگ ضامن‌دار دیده میشد ، درست در همان لحظه ، با فشاری که جونی روی ضامن چاقو وارد آورد ، تیغه براق و تیز چاقو ، با صدائی موحش بیرون پرید . بیل که هوا را پس‌دید ، و نشستن عرق ترس و وحشت را روی پیشانی‌اش احساس نمود ، روی می‌زرنده خودش را پس‌پس کشید تا موقعی که پشتش بدیوار رسید .

برادران تبه‌کار قدم به قدم ، با عقب نشینی او پیش رفته بودند ، در حالات نگاه‌های حیوانی آندو ، میل بقتل و خونریزی و جنایت بخوبی محسوس میشد .

٦

کار آگاه «تیم بول»

سرجوقه (تیم بول) همین یکی دو هفته پیش بود که از اداره پلیس داخلی، به قسمت اداره آگاهی و پلیس جنائی، انتقال یافته بود. تنها تغییری که این انتقال در زندگی سرجوقه تیم پدید آورده بود عبارت بود از: ماهیانه چند دلار اضافه حقوق، و تبدیل عنوان (سرجوقه تیم بول) به (کار آگاه تیم بول).

ولی هیچکدام از ایندو تحول باعث خوشحالی کار آگاه تازه نشدند، بلکه علت خوشحالی او، ترك پست بی سروصدای قبلی و تصدی شغل پر ماجرای تازه بود.

در اداره کار آگاهی، تیم رازیر دست سروان (با کر) گذاشته بودند. و قرار بر این بود که پس از سه هفته کار آگاه تیم، بمعاونت با کر، ارتقاء پیدا کند. روزی که او را به رئیس جدیدش معرفی کردند با کر گفته بود:

« گوش کن بول، دلیل اینکه شما باینجا انتقال یافتید، یکی کمبود اعضای ما بود و دیگری استعداد فراوان و هوش سرشار شما.

بودجه ما آنقدر نیست که برای هر ماجرای کلی یا جزئی، سه چهار نفر کار آگاه کنار بگذاریم. بهمین جهت هم بود که مدتها روی اشخاص و کارمندان اداره شهربانی مشغول مطالعه شدیم پلیسی را پسندیدیم وانگشت روی شما گذاشتیم. فهمیدید که منظورم چیست؟
«جناب سروان، تصور می کنم فهمیده باشم.

«بسیار خوب، امیدوارم شما ثابت کنید، همان مردی هستید که ما میخواستیم و در طلبش بودیم خوب حالا برویم سراصل مطلب، در این شهر يك باند بزرگ و مجهز سارقین اتومبیل مشغول فعالیت است که تا کنون بدام پلیس نیفتاده، از چگونگی نام و نشان آنها چیزی نفهمیده ایم و مدرکی در دست نداریم، ولی به آن چه که یقین داریم زرنگی اعضای باند و قسی القلب بودن آنها است. باید خیلی خیلی احتیاط کنید! البته ماموریت متلاشی ساختن این باند، بشما یکنفر واگذار نمیشود، بلکه وظیفه شما اینست اطلاعاتتان را تا به مرحله ای پیش ببرید که روزی درب اطاق مرا باز کرده وارد شوید و بگوئید:

«جناب سروان، چند مامور، برای مدت چند ساعت در اختیار من بگذارید. تا اتومبیل دزدها را به پایوستان بیاورم فهمیدید؟
«آری. جناب سروان.

«بسیار خوب. این پرونده را هم بردارید. از این ساعت به بعد، اطاق طرف دست راست راهرو، که زیرپله قرار دارد، دفتر کار شماست. این پرونده مربوط به سرقت های اخیر اتومبیل است، بدقت مطالعه اش کنید و سپس برنامه کار خود را تنظیم نمائید.
«اوکی، جناب سروان.

« صبر کنید ، این نکته ضروری را هم بشنوید . من کارمندانی را دوست ندارم که با آرتیست بازیهای خودشان ، خودشان را بچنگ سارقین انداخته . خوششان را حلال و جانشان را مباح کنند . بلکه در عوض من بکسانی محتاجم که در همه حال زنده بمانند ، عاقلانه رفتار نمایند . این جمله را روی کاغذ بنویسید ، و روی دیوار مقابل میز تحریرتان بچسبانید . تا مبادا یادتان برود . این دستوری است که بشما میدهم فهمیدید؟

« اطاعت میشود ، جناب سروان !

« بسیار خوب ، پس دست بکار شوید ، از این پس شما در چهار دیواری مأموریتتان آزادی کامل دارید .
« متشکرم ، جناب سروان .

و هنگامیکه کار آگاه جدید ، از اطاق بیرون رفت ، (با کر) فقط سری از روی رضایت تکان داد . کار آگاه بول ، که جوانی قوی هیکل و بلند بالا بود ، یکسره با طاقش رفت ، پشت میزش نشست ، پرونده را گشود و مشغول مطالعه گردید ، مطالعه اول سطحی بود ، ولی برای بار دوم هر برگ را بدقت میخواند و روی نکات مهم آن تأمل میکرد . ولی هنوز نهمین ورق را زمین نگذاشته بود که ناگهان ، ضربه‌ای بدرنواخته شد .
کار آگاه بول داد زد : بفرمائید .

درباز شد . مردی تقریباً پنجاه ساله و خیلی موقر و شیک پوش قدم بدرون گذاشت . بول فوراً دریافت که طرف باید آدم خیلی مشخصی باشد .

بهمین جهت ، بلند شد و گفت :

« بفرمائید تو آقا ، من کار آگاه بول هستم چه خدمتی میتوانم
برای شما انجام بدهم؟

« آمده‌ام بشما اطلاع بدهم که اتومبیل مرا بسرقت برده‌اند ،
پائین در قسمت اطلاعات بمن گفتند بشما مراجعه کنم.
کار آگاه جوان گفت:

« آری. آقا، درست گفته‌اند . بهر حال، خواهشمندم اول بفرمائید
بنشینید تا باهم صحبت کنیم .

سپس ماشین تحریر روی میزش را پیش کشید؛ کاغذی بزرگ زیر
نوار ماشین قرار داد و منتظر نشست. شاکی شروع نمود :

« اسم من، (روی آنتونی ادواردز) است . مثل اینست که باید از
همین جا شروع کنم اینطور نیست؟
کار آگاه تیم بول، جواب داد :

« البته، البته ، ولی قبلا یکبار کلیه ماجرا را برای من تعریف
کنید ، زیرا در غیر این صورت، ممکن نیست بتوان ازهم اکنون گفته‌های
شما را ماشین نمود .

شاکی نفسی تازه کرد و گفت.

«اوه ، موضوع زیاد طولانی نیست . من اتومبیل را در خیابان
(پنسیلوانیا روآد) پارک کرده بودم ، وقتی برگشتم، اثری از آن
ندیدم .

در همین زمینه چند سؤال و جواب هم رد و بدل کردید، آنگاه
تیم بول، بسرعت مشغول تهیه صورت مجلس گردید (ادواردز) پس از آنکه
زیر صورت مجلس را امضاء کرد پرسید:

« بنظر شما تا اتومبیل را پیدا کنید و بمن پس بدهید، چه مدت طول خواهد کشید؟ »

« قول نمیتوانم بدهم. البته اگر خبر تازه‌ای شد تلفنی بشما اطلاع خواهم داد ولی بگوئید ببینم آیا در محلی که اتومبیلتان بسرقت رفت چیزی یا شیئی مظنونی، از قبیل شیشه خورده پنجره اتومبیل یا قطعات سیم یا کائوچوک نظرتان را جلب نکرد؟ »

« چرا، چرا، مثل این بود که شیشه‌یکی از پنجره‌ها را شکسته و سپس در را باز کرده بودند خرده‌های شیشه روی زمین پخش بود. »

« خوب، خوب؛ پس اتومبیل شما بوسیله همان بانندی بسرقت برده شده که ما از مدت‌ها پیش در تعقیبشان هستیم. آقای ادواردز با تعجب گفت:

« اوه؛ اوه؛ پس سرقت اتومبیل سابقه‌هم دارد؟ و شما از مدتی پیش در تعقیب سارقین هستید؟ من از مامورین پلیس خودمان تا این حد انتظار نداشتم؛ کار آگاه تیم بول لبخندی سیاستمداران را بر لب آورد و جواب داد:

« همینطور است که فرمودید، منتهی تا مدرك قطعی بدست نیاورده‌ایم و تا کلیه اعضای باندر را نشناخته‌ایم؛ نمیتوانیم دست بحمله بزنیم. صلاح در همین است برای اینکه اگر آنها را بدون مدرك دستگیر کرده بداد گاه بفرستیم فوری تبرئه شده برایش ما خواهند خندید. »

« زنده باد، زنده باد، من بمامورین پلیس خودمان امیدوار شدم. بهر حال خدا حافظ شما. »

« خدا حافظ. »

پس از خروج شاکی از اطاق ، تیم فوری صورت مجلس را برداشت ، و با طاق سروان با کر رفت . با کر بدیدن او گفت :

«اوه، تیم چرا باین زودی برگشتی، میخواهی بگوئی که پس از خواندن پرونده در خود احساس عجز و ناتوانی کرده‌ای؟»

«ابدا، ابدا، جناب سروان، اشتباه کرده‌اید . بلکه آمده‌ام بگویم که مجددا سارقین بهمان متد سابق اتومبیل دیگری را از (پنسیلوانیا - روآد) دزدیده‌اند. آنهم درست از روبروی خانه‌ای که مدام شخص مریض و مفلوجی لب پنجره‌اش نشسته و خیابان را تماشا میکند . این شخص را من از پیش میشناسم . ممکن است او سارقین را حین سرقت دیده باشد و بتواند مشخصات لباس و قیافه آنها را برای ما تشریح کند . امیدوارم لااقل در عرض یکساعت بتوانم مشخصات یکی از اعضای باند را برای اولین بار بدست آورم.

سروان با کر جواب داد:

«جانمی تیم، برو به بینم چه دسته گلی بآب میدهی!



قاتلین و مقتول

بیل لوکاستر ناله‌ای کرد وبا بیچارگی خاصی گفت:
« آخر از جان من چه می‌خواهید؟ »

در بدن او، زخم چاقو فراوان دیده میشد؛ از محل کلیه زخم‌ها خون جاری بود، خون‌ها قطره قطره بزمین می‌چکیدند، می‌سزنده نیز غرق در خون بود. ولی این زخم‌ها هیچکدام کشنده نبودند. تنها درد و ناراحتی این زخم‌ها بود که غیر قابل تحمل مینمود. مخصوصاً بیل نیز مثل سایر اشخاص چاق درد را چند برابر حس میکرد، جونی یک قدم عقب گذاشت. رالی قلباً خوشحال شد و لبخند رضایت آمیزی بر لب‌هایش نقش بست. هر دو برادر از دیدن خون مست شده بودند و از درد و خوف جاسوس خون‌آلود احساس لذت میکردند. تیغه خونی چاقوی ضامن‌دار میان پنجه‌های دست راست جونی برق میزد. وضع آن‌ها طوری بود که هر کس بمحض دیدن آن‌ها متوجه میشد کلیه پستی‌ها، وحشیگری‌ها، و جنایت‌هایی که ممکن است در ظاهر و باطن تب‌کارترین فرد اجتماع وجود داشته باشد، در آن‌ها نیز وجود دارد.

بیل لوکاستر 'از روی میز رنده بزمین افتاده بود و از درد بخود میپیچید ، گاهی هم خونی را که از زخم چاقو پشت دستش جاری بود میمکید. جونی باتمسخر گفت:

« خوب، خیکی تعریف کن به بینم در مقابل اعترافات تو آنها چه عکس العملی نشان دادند؟

بیل با صدای ضعیفی جواب داد:
« منشی آقای مورای همه آنها را یادداشت کرد.
« آنوقت؟

« قرار شد فوری کلیه یادداشتها را ماشین کند . زیرا مورای به آن مدارك برای همین امروز احتیاج داشت .
جونی خطاب به برادرش گفت:

« ای احمق ، اگر چند دقیقه میتوانستی زودتر بررسی ، پوزه این خوك ماده، قبل از آنکه باز شود ، برای همیشه بسته میماند . من و رئیس ، این تقصیر را از چشم تومی بینیم . حالا هر سالادی که مخلوط شود ، شاهکار تو محسوب خواهد شد.

سپس بنحوی تهدید آمیزانه تر از پیش به بیل لوکاستر نزدیک شد . جاسوس بد بخت ناله ای سرداد و با صدائی که از فرط ترس و وحشت میلرزید و بزحمت مفهوم میشد گفت:

« شما را بخدا ، بمن کاری نداشته باشید ، شکنجه ای که تا این لحظه داده اید برای هفت پشتم کافی است. گوش کنید ، وقت هنوز نگذشته شما میتوانید، اعترافات ماشین شده مرا بزحمت بدست آورید.
مورای همین امروز ظهر، برای شرکت در جلسه هیئت دولت ، بکاخ

نخست وزیر می‌رود، و قرار است، کلیه مدارک را در کیف سیاسی، زرد رنگی گذاشته همراه ببرد.

جوننی یکه‌ای خورد و با تعجب سؤال کرد:

«آیا راست می‌گوئی؟»

لو کاستر با الحن اطمینان بخشی گفت:

«آری، صدر صدر است می‌گویم، موقعی که داشتم از اطاق خارج می‌شدم

بگوش خودم شنیدم. حتی کیف را هم دیدم.

«خوب، حالا مشخصات کیف را خوب برای ما تعریف

کن.

لو کاستر تا حدی که برایش مقدور بود، مشخصات کیف سیاسی

زرد رنگ را بازگو کرد. جوننی که بدقت گوش میداد، پس از ختم توضیح خطاب به برادرش گفت:

«رالی از او مراقبت کن تا برگردم، باید فوری قضیه را بر رئیس

خبر داد.

«او کی، جوننی.

جوننی فوری براه افتاد، و لحظه‌ای بعد غیبتش خورد. رالی

گفت:

«خوب، خیکی، هیچ در خواب هم نمی‌دید که در واشنگتن

اینطور شاهانه از تو پذیرائی کنیم، اینطور نیست؟»

بیل ناله‌ای سرداد، گفت:

«هیچ فکرش را نمی‌کردم، و گرنه زبانم را می‌بریدم جلوی

تو می‌انداختم.

آنگاه در دل نجوی کرد: بطور یقین کسی مرا لوداده است.
دستگاه جاسوسی رقیب حتماً مرا از خاور میانه تا واشنگتن تعقیب
کرده است و به محض اینکه از قصد من خبردار شد، فوری مرا بتله
انداخت ..

حال بیل خیلی بد بود، درزند گیش هرگز بیچنان مرحله‌ای
از گرفتاری و درد و بدبختی نرسیده بود. خون، قصد بند آمدن نداشت،
رمق از تن او رفته بود، بطوریکه خیال فرار را اصلاً در دل نمیپرو رانید.
از همه اینها گذشته، معده‌اش زیرورو میشد، و حالت استفراغ باودست
داده بود.

رالی سیگاری روشن کرد و گوشه لبها گذاشت، باهر یکی که به
سیگار میزد، چهره او در برق روشنائی سیگار صدچندان موحش‌تر و
حیوانی‌تر میشد.

مدتی بعد، جوننی مراجعت کرد. نگاه کوتاهی بیرادرش انداخت،
وسری تکان داد. رالی گفت:
« بگذار سیگارم را تمام کنم، آنوقت.

جوننی جواب داد: بسیار خوب، ولی زود باش یکی هم به -
من بده .

سپس دو تفری در سکوت مطلقى که حکم فرما شده بود، روی
چلیك شکسته ای نشسته، با کمال خونسردی مشغول دود کردن
سیگارهایشان شدند.

بیل زیر لبی از خودش پرسید:

« حالا، با من چه خواهند کرد؟ خوشبختانه، تا این لحظه

صحبتی از پول یا چک بمیان نیامده است . جیب هایم را هم نگشته اند .
امیدوارم حالا دیگر دست از سر من بردارند و بسراغ مورای و کیف
سیاسی زرد بروند .

سعی کرد از جایش بلند شود ، ولی بزودی منصرف شد ، زیرا
کنترل اعضای بدنش ، از دستش خارج شده بود . بوی سیگار برادران
تبہکار داشت اورا کلافه میکرد ، دلش در هوس يك پك سیگار ، لك زده بود .
بالاخره طاقت نیاورد و پرسید :

« آیا مخالفید ، اگر منہم يك سیگار بکشم ؟
رالی خندید ، اما جونی غرغر کنان گفت :
« ابداء ، آزادی ، بکش .

بیل لو کاستر نفس راحتی کشید پیش خودش فکر کرد : آنقدر
ها هم که فکر میکردم ، بدجنس نیستند . ماموریتی داشتید انجام
دادند . ولی خدا کند که عاقبتش بخیر باشد .

اینگونه افکار باعث شدند که او چند دقیقه ای درد خود را فراموش
نماید . ولی ناگهان رالی بالحن مخوفی گفت :
« خیکی تا می توانی از این سیگار لذت ببر ، زیرا این آخرین
سیگاری است که در عمرت میکشی .

مرد مجروح از خودش پرسید : منظورشان از این حرف
چیست ؟

ناگهان رنگش بشدت پرید ، زیرا معنی جمله جونی را فهمیده بود ،
دستهایش بشدت شروع بلرزیدن کرد . ولرززان لرزان گفت :
« نه . نه . باور . . . کر . . . دنی . . . نیست . . . شوخی . . . کردید . . .

اینطور نیست؟ شماها قصد... قصد... کشتن مرا... ندارید... ندارید...
همینطور است... همینطور... من... منکه شما هر چه میخواستید...
گفتم... پس... چرا میخواهید مرا بکشید؟ دستتان بهمین اندازه...
که بخون من آغشته شده کافی است... بخدا کافی است.
جونى نگاهی مخوف و ملامت آمیزی به برادرش انداخت و
گفت:

« احمق نشاندار ، نمیتوانستی پوزه نحست را چند دقیقه دیگر
هم بسته نگهداری ؟ اورا وادار کردی که برای ما قاتر بازی کند .
کارها داشت بیسروصدا تمام میشد ، اما تو احمق دیوانه دسته گل دومی ات
را هم به آب دادی .

رالی خودش را جمع کرد و از فرط ترس ، یکقدم عقب نشست .
ولی جونى بدون توجه باو ته سیگارش را بدور انداخت ، و آهسته آهسته به
طرف بیل لو کاستر پیش رفت .

لرزش بدن چاق و چله بیل لو کاستر صد برابر بیشتر شده و عرق
روی پیشانی و صورتش با خون مخلوط شده بود . از فرط وحشت مرك ،
یارای کوچکترین حرکتی را نداشت . مثل اشخاص مفلوج سر جاییش
میخکوب بنظر میرسید .

يك قدم مانده ، به جاسوس محکوم بمرك ، ناگهان جونى ،
چاقوی ضامن دارش را دوباره از جیب بیرون کشید ، و تیغه اش را پراند .
آنگاه شبیه گربه ای که در کمین موش باشد ، بایك پرش خودش را بروی
مرد بدبخت انداخت . بیل فریاد کشید و خواست خودش را بکنار بکشد که
دیگر خیلی دیر شده بود :

۸

احساس خطر

کار آگاه براون، در حالیکه روی پله‌های پهن جلوی عمارت وزارت دفاع ملی آمریکا، ایستاده بود، خطاب به (میک لستر) که همراهش بود پرسید:

« بگو ببینم، میک، وقتی که چشمت باین وزارت خانه عظیم و پرابهت می افتد، نوعی احساس ناراحتی در خودت نمیکنی؟
میک لستر که تاچندی پیش رئیس اداره ضد جاسوسی وزارت دفاع ملی بود و روزی چند بار از همین پله‌ها بالاوپائین میرفت، پس از لحظه‌ای فکر جوابداد:

« نه، دوست عزیز، وقتی باینجا می آیم، البته خاطرات گذشته در ذهنم تجدید میشوند، ولی این خاطرات هرگز ناراحت کننده نیستند، من بمیل خودم از پست ریاست اداره ضد جاسوسی استعفا دادم، تا بتوانم باتو یک (دفتر کار آگاه خصوصی) تأسیس کنم. خودت که بهتر میدانی راستش اینست که در حال حاضر وضع خودم وزندگیم خیلی بهتر و مناسب تر از پیش میباشد. اصولاً من در لباس شخصی بهتر از لباس اونیفورم میتوانم

انجام وظیفه کنم . بگو ببینم ، آیا هیچ وقت مرادر اونفورم پیش نظر
مجسم کرده ای ؟

کار آگاه براون خندید و جواب داد :

« آری ، اما البته بشکل مترسك سرخرمن .

ميك جوابی باین شوخی همکارش نداد ، بلکه در اثنای بالا
رفتن از پله ها ، تبسمی بلب نشانید . کار آگاه براون هم دنبال او صعود
میکرد و قیافه اش مثل همیشه متفکر بنظر میرسید . وقتی به بالا
رسیدند ، کار آگاه براون پرسید :

« پس کاردا افتخار کجاست ؟ چرا پس از مدتی که رئیس سابقشان
بسرانجام آمده ، ده پانزده ماشین نویس خوشگل و ده بیست تا ، از
سربازان کاردمحافظ ، بخالت پیش فنك ، اطراف راهروها نایستادند ؟
ميك از این شوخی ولطیفه گوئی اعجوبه ای که کار آگاه براون
نام داشت بخنده درآمد . و گفت :

« خوب . خوب ، براون ، دیگر بس است ، بس ، بیا برویم تو .

« ولی نگاه کن ، پشت درب گردان ، آندوقراول رابه بین ، مثل

اینست که اگر ، از پنج متری بعلا مت ایست آنها توجه نکنیم ، فوری
بسوی ماشليك خواهند کرد .

میک یکبار دیگر خندید و گفت :

« حالا بیا برویم ، امتحان کنیم ببینیم . وقتی هر دو از درب گردان گذشته ، قدم به راهرو گذاشتند ، فوری افسری بسوی آنان پیش دوید و پرسید :

« آقایان چه فرمایشی داشتند ؟

کار آگاه براون چیزی نگفت فقط با فشار آرنج به میک یادآوری

کرد : « حالا حرف زن . میک از افسر مزبور پرسید :

« شما سروان هستید ؟

« آری . آقا ، ولی ...

« دوره ، (وست پویت) را گذرانده اید ؟

« خیر ... من ...

« از سال ۱۹۵۴ باینطرف در خدمت اداره ضد جاسوسی بوده اید ؟

رنک چهره افسر مزبور سرخ شد و جواب داد :

« آخر ... آقا ...

در این جا سرفه اش گرفت . ظاهراً نمیدانست چه باید بگوید .

در اینجا کار آگاه براون آهسته در گوش میک گفت :

« تو که اینطور یارو را سؤال پیچ میکنی مگر میشناسی اش ؟

میک همانطور در گوشی جواب داد :

« نمیشناسمش ، اما درجه و سردوشیهای تازه اش نشان میدهد چند

هفته بیشتر نیست که بدرجه سروانی رسیده است و اگر دانشگاه نظامی

(وست پویت) را نگذرانده بخد مت اداره ضد جاسوسی درآمده باشد ، باید

پنج سال در پست جدید خدمت کند تا بتواند بدرجه سروانی برسد .

بنا بر این باید با احتمال قوی در سال ۱۹۵۴ وارد خدمت ارتش شده باشد
براوند دیگر چیزی نگفت. اما سروان مزبور که جز سروان (کوری)
کس دیگری نبود، چینی به پیشانی انداخت و سؤال اولش را دوباره تکرار
کرد:

آقایان نفر مودند، چه فرمایشی دارند؟

سپس دردل گفت: باز هم از دیوانه‌های همیشگی به سراغ ما آمده
انداما در این باره میک دیگر چیزی نگفت، بلکه دست در جیب کرد،
پلاک ظریفی از جیب درآورد و سروان نشان داد. این عمل اثری معجزه
آسا داشت چه فوری سروان کوروی در حالیکه خبردار میایستاد و سلام
نظامی میداد بصدای بلند فریاد زد:

گارد احترام به پیش. ایست، خبردار، پیش فنک.

بمحض صدور این فرقان فوری از درون اطاق پاسدارخانه، بیست
سرباز شیک پوش و مسلح بیرون پریده مانند مجسمه بحالت خبردار و
پیش فنک ایستادند. کلاه‌های خود، و دستکش‌های سفید رنگشان، در
پرتو سلسله‌های سبکی که بدست داشتند، مانند توده‌ای برف، در برق
مهتاب میدخشید در این موقع سروان کوروی مشغول گذارش شد:

سروان کوروی، فرمانده نگهبان کاخ وزارت دفاع ملی، با
بیست نگهبان جانباز، آماده فداکاری.

ژنرال مستعفی، یعنی (میکلستر) در حالیکه پلاکش را در جیب
میگذاشت گفت:

—مرسی، مرسی، سروان، افرادتان را آزاد کنید...

سروان کوروی دوباره بالحن فرماندهی فریادزد :

« دسته نگهبان کاخ ، ژنرال آزاد فرمودند ..

بیک چشم بهمزدن سربازان دوباره ، درون پاسدارخانه از نظر ناپدید شدند . کار آگاه براون که با تعجب چشم بآن احترامات مفصل نظامی دوخته بود ، چیزی نگفت . ولی این بار میک بود که خطاب بوی گفت :

« دوست عزیزم ، حالا از پیشواز ماشین نویس های خوشگل

راضی شدی ؟

کار آگاه جواب داد :

« جوابی دندان شکن بمن دادی .

میک رو به سروان کوروی کرده و پرسید :

« چه مدتی است که شما در این پست خدمت می کنید ؟

« تقریباً شش هفته ، یعنی از وقتی که بدرجه سروانی رسیدم .

« آیا از شغلتان راضی هستید ؟ مثلاً بعضی مواقع خیال نمی کنید

که در این ساختمان فقط بادیوانه ها سروکار دارید ؟

سروان کوروی پوزخندی زد و جواب داد :

« همین طور است که میفرمائید ، روزی چندبار از خودم میپرسم :

من دیوانه هستم یا مراجعین ، مثلاً یکی می آید که سرو وضعی شبیه

گانگسترهای فراری از زندان را دارد . ولی بعداً میفهمم که وی یکی

از اعضای برجسته کمیسیون انرژی اتمی میباشد .

همین امروز صبح کسی آمده بود درست شبیه میخانه چی ها . خودش

هم ادعا میکرد که شراب فروش است . در حالیکه بعد معلوم شد یکی

از جاسوسان زبردست ، خاور میانه است .

ژنرال میک لیستر خندید و گفت :

« خودم خوب میدانم . حتی او را میشناسم . آیا نگفت که در مورد شرابه‌ای خاور میانه تخصص دارد ؟

« چرا . چرا . درست عین همین جمله را بر زبان آورد ، و سپس بملاقات آقای (مورای) معاون وزیر رفت . و وقتی بیرون رفت مثل این بود که لات بیسروپائی در خیابان کشیکش را کشید . هر دو در خیابان مدتی باهم راه رفتند سپس پشت درب خانه‌ای که چهار درب با طرف چپ میخانه فاصله دارد از نظر ناپدید گشتند . من از اینجا میتوانستم آنها را به بینم .

« ژنرال مستعفی پرسید :

« آیا آنها دوباره از خانه خارج نشدند ؟

« خیر ، زیرا من از روی کنجکاوی بانگاه آنجا را می‌پائیدم .

میک زیر لبی گفت : امیدوارم که کار از کار گذشته باشد .

آنگاه به کار آگاه براون گفت :

« آقای براون خواهش میکنم عجله کنید ؟ و خود از پله ها

پائین دوید .

براون هم بدنبال او . میک وسط پله‌ها ایستاد تا براون باو برسد

سپس بدوستش گفت :

« آقای کار آگاه گوش کنید ببینید چه می‌گوییم : وقتی من رئیس

این جا بودم دوبار اتفاق افتاد که اشخاص ناشناسی مامورین ما را جلوی

همین درب ربودند و ناپدید کردند . در دلم احساس شومی پدید آمده .

میترسم خدای نکرده سربیل لو کاستر بیچاره بلائی آورده باشند .
« منظورتان اینست که بیل لو کاستر مشروب فروش خاورمیانه .
هم ربوده شده است .

ژنرال گفت : من خودم مدت‌ها رئیس مدرسه جاسوسی بودم و به
جاسوسان خودمان درس میدادم . یکی از اولین درس‌هایی که به آنها
می‌آموختم این بود :

« هرگز با اشخاصی که نمیشناسید جایی نروید که دور از انتظارویا
وسط خیابانهای شلوغ باشد . من عقیده دارم که باید ما هر چه زودتر
خانه‌ای را که بیل لو کاستر در آن ناپدید شده ، بازرسی کنیم .
سپس هر دو با عجله بسوی خانه مرموز روان گشتند .

۹

کار آگاه تیم بول در اطاقش نشسته بود و داشت یکبار دیگر پرونده ماشین دزدیهای ناشناس را مطالعه میکرد. در پرونده جز يك سری گزارشات مربوط بسرقت اتومبیلها هیچ مدرک دیگری که بتواند بشناسائی دزدان کمک کند وجود نداشت.

هنوز تیم آخرین برگ پرونده را بدست داشت که ضربه ای بدرب نواخته شد. و بدنبال آن مردی هراسان وارد اطاق شد و بانگرانی خاصی گفت:

« آقای کار آگاه بدادم برسید اتومبیل را دزدیده اند. اسم من اسمیت است (ژوزوا اسمیت). نماینده سیار يك بنگاه انتشاراتی هستم. به اتومبیل برای حمل و نقل کتاب احتیاج وافر دارم.

کار آگاه تیم گفت:

« آقای اسمیت وضع شمارا خوب درك میکنم. لطفاً بفرمائید بنشینید و بعد تعریف کنید ببینیم اتومبیلتان از کجا بسرقت رفته است؟ یا بهتر اینکه اگر موافقت کنید برویم از نزدیک محل سرقت را بازرسی

کنیم . من خود اتومبیلی در اختیار دارم ، میتوانیم آنجا برویم .
هر دو نفر با عجله از اداره پلیس خارج شده بکمک یک اتومبیل پلیس
سوی محل سانحه روان گشتند . یک ربع بعد بتوقفگاهی رسیدند که
(ماشین پا) نداشت . تیم گفت :

« محلی را که اتومبیلتان پارک شده بود بمن نشان بدهید .
اسمیت از جلو و کار آگاه بدنبال او ، از وسط چندین ردیف اتومبیل -
های پارک شده عبور کرده بجائی رسیدند که فقط جای یک اتومبیل خالی بود
اسمیت همانجا ایستاد و گفت :

« من اتومبیل را همین جا پارک کردم ، سپس بسته های کتاب را بدو
کتابخانه ای که در پیاده رو مقابل قرار دارند بردم و وقتی بیست دقیقه
بعد برگشتم اثری از اتومبیل ندیدم .

تیم روی زمین خم شد و در همان اولین نگاه چشمه ش به خرده شیشه هائی
افتاد که روی زمین پخش شده بودند ، در نتیجه فهمید که این اتومبیل رانیز
همان باند دزدان اتومبیل بسرقت برده اند . زیرا متد کار یکی بود .
شانه اش را بالا انداخت و به اسمیت گفت :

« کسانی که اتومبیل شما را دزدیده اند از افرادیک باند بیباک و مجهز
هستند . مدتهاست که مادر تعقیب آنان هستیم ولی بدبختانه هنوز برای
شناسائی آنها هیچگونه موفقیتی نصیب ما نشده است .

آقای اسمیت با درماندگی و بیچارگی خاصی دستهایش را بهم مالید
و گفت :

« رئیس بدون تردید عذر مرا می خواهد . زیرا اینگاه فقط بکار متدانی
محتاج است که از خودشان اتومبیل داشته باشند . من دارای سه بیچه و یک

زن مریض هستم . آخر من باید معاش آنها را تامین کنم ، خدا یا چه خاک
بسر بریزم .

تیم از فرط ناراحتی لبهایش را بهم میفشرد ، بغض گلوی آقای
اسمیت را میفشرد و نزدیک بود سر گریه اش باز شود . غفلت افکری بمخيله
تیم خطور کرد که قیافه اش را روشن نمود . از جای پرید و گفت :
« آقای اسمیت . یقین دارید که اتومبیل شما درست در همین جا و کنار
همین اتومبیل پارک شده بود ؟

« آری آقای کار آگاه ، میتوانم برای شما قسم بخورم . به بینید
درست کنار همین (استودیو بیکر) این استودیو بیکر قشنگ حتی قبل از
اینکه من از راه برسم این جا پارک شده بود ، خوب یادم است که وقتی
پیاده شدم مدتی ایستادم و آن را تماشا کردم .

« بین این اتومبیل و اتومبیل شما چقدر فاصله وجود داشت ؟
« خیلی کم ، بطوریکه درب اتومبیل من بزحمت باز و بسته میشد .
« خودم هم حدس میزدم زیرا در پارکینگ ها ، همیشه اتومبیل ها
اینطور نزدیک بهم پارک میشوند . بهر حال فکری بخاطرم رسیده . فکری
که یک ریسل است ولی من این ریسل را میکنم .

سپس دوان دوان بطرف اتومبیل خودش رفت . کیفی از درون آن
برداشت وقتی برگشت کیف را روی زمین انداخت ، درب کیف را گشود و
وسایل اثر برداری از انگشت را در آورد .

سپس چیز پودر مانند ای را که درون یک قوطی چرمی قرار داشت
روی اتومبیل استودیو بیکر ریخت .

آقای اسمیت با تعجب و حیرت او را میپایید . تیم گفت :

« دارم آثار انگشت را بر میدارم.

آقای اسمیت خیال کنید شما سارق اتومبیل هستید و آمده‌اید از این توقفگاه يك اتومبیل دستبرد بزنید ، البته این يك فرض است. ابتدا مجبورید از لابلای صفوف اتومبیل‌ها بگذرید . تا يك اتومبیل دلخواه را برای سرقت انتخاب کنید . بالاخره خودتان را لای راهروی باریکی که بین دو اتومبیل وجود دارد جاسازی کنید و بطوری که گفتید این راهرو خیلی کم عرض و تنگ بود بطوریکه درب اتومبیل شما بزحمت باز میشد .

بهر حال وقتی باینجا رسیدید برای اینکه مطمئن بشوید کسی مراقب شما نیست طبعاً یک دور قمری دور خودتان میگردید و اطراف را میپایید در آشنای این دور قمری زدن بدون اراده و بطور یقین مجبور می‌شوید دستتان را روی گلگیر جلو ، یا گلگیر عقب بگذارید و با اصطلاح تکیه کنید .

زیرا بطوریکه حدس میزنم این راهرو بقدری تنگ بود که بطور یقین هیچکس نمیتوانست بدون آنکه بدنش با اتومبیل استودوبیکر تماس حاصل کند دور خود بچرخد و اکنون من امیدوارم که آثار انگشت سارق اتومبیل شما را از روی آثار انگشت موجود روی این اتومبیل پیدا کرده دزد را بشناسم .

البته ریسک من احتمال موفقیتش خیلی ضعیف است ولی ما پلیس‌ها عادت داریم بهر پرکاهی هم چنك بیندازیم .

من هم اکنون این آثار انگشت را بدایره انگشت نگاری میفرستم و تا یک ساعت ونیم دیگر هم جواب میگیرم .

متخصصین دایره انگشت نگاری در میان آثار انگشتی که تیسم
برایشان فرستاده بود ۲۶ اثر انگشت مختلف پیدا کردند ولی سه اثر
انگشت قرار گرفته در کنار هم که بدون تردید متعلق بیک دست بودند
بیش از همه جلب توجه کردند. زیرا صاحب آن سه انگشت سابقه دار بود و
در اداره آگاهی و انگشت نگاری پرونده داشت. بزودی پرونده صاحب
انگشت از آرشیو بیرون کشیده شد و کار آگاه تیم این مشخصات را با توجه
به پرونده یادداشت کرد :

«روانگون ملک کوایر ۳۷ ساله - متهم به چهار بار سرقت اتومبیل و
محکوم به چهار بار زندان - مرکز فعالیت واشنگتن. واحتمالاً عضو باندی
است که خیابان ۱۸ پاتوقشان است .

تیم از فرط خوشحالی و موفقیت غیرمنتظره ای که بدست آورده بود
سوتی کشید ، کلاهش را به هوا انداخت و از دایره انگشت نگاری بیرون
دوید .



۱۰

آقای مورای معاون وزیر دفاع ملی آمریکا، پیشانی‌اش را بدست گرفته بنفکر فرو رفت، تاییند آیا چیزی جا گذاشته است یا نه. زیرا او وقتی برای شرکت در جلسات کابینه میرفت مجبور بود کلیه مدارك و پرونده‌ها و گزارشات لازم را همراه داشته باشد. تا بتواند در برابر هر پرسش فوری توضیحات لازم را بعرض برساند. در خیال یکبار دیگر لیست پرونده‌هایی را که میبایست همراه بر میداشت مرور کرد و زیر لبی گفت:

« پرونده مربوط بکنسرسیوم نفت ایران، پرونده مربوط به شرکت نفت آرامکو در عربستان سعودی، رونوشت قرارداد بازرگانی منعقد بین مصر و شوروی - پرونده فروش اسلحه به بعضی از کشورهای خاورمیانه، رونوشت تصویبنامه کمک بکشورهای توسعه نیافته و گزارش بیل لوکاستر جاسوس معروف. نه خوشبختانه چیزی را فراموش نکرده‌ام.

کلاهش را سرش گذاشت به اطاق منشی‌اش مادموازل کورین - فرمل رفت و گفت:

« خوب کورین، من دارم میروم ،

« سلامت آیا چیزی فراموش نکرده‌اید ؟

« نه ، کورین راستی کیف سیاسی کجاست ؟ آنخ مرسی . چه

رنك زردی دارد .

و در حالیکه پرونده‌هایی را که زیر بغل داشت به منشی‌اش نشان

میداد گفت :

« کورین من هر وقت که برای شرکت در جلسات کابینه میروم

پرونده‌های مهمی همراه میبرم ولی پرونده‌های امروز بخصوص گزارشات

بیل لوکاستر اهمیتی دیگر و فوق العاده‌تر دارند . این کیف که زره پوش

است و قفلش هم بارمز باز میشود خیلی بدرد این پرونده‌ها می‌خورد .

زیرا اگر این پرونده‌ها بدست دشمنان ما بیفتد بدون تردید کمترین اثرش

بشدت تیره شدن روابط آمریکا با خاورمیانه خواهد بود .

کورین گفت : بنابراین بهتر نیست یکی از افسران گارد وزارت

دفاع را بعنوان مراقب همراه بردارید ؟

آقای مورای سرش را تکان داد و گفت :

« نه . کورین من دوست ندارم مثل وزراء هرجا میروم اسکورت

باخودم بردارم .

« ولی این مربوط بشما نیست . بلکه وقتی شما پرونده‌هایی باین

درجه اهمیت همراه دارید، بهیچوجه صلاح نیست تنها بروید . مراقبی که

همراه می‌برید از پرونده‌ها مراقبت خواهد کرد، نه از شما .

« البته . البته ، معذالك من دوست دارم مثل همیشه بدون اسکورت

بروم .

میس فرمل پرونده‌ها را درون کیف سیاسی زرد رنگ گذاشت. قفل
رمز را کلید کرد و سپس کیف را بدست آقای مورای داد.

آقای مورای براه افتاد ولی هنوز به آسانسور نرسیده بود که—
کورین دوان دوان خودش را باورساند و گفت :
« آقای مورای میخواستم پیرسم آیا شما داروی ضد عفونی یا ضد—
سرما خوردگی همراه دارید، یانه ؟

« داروی ضد عفونی ؟ چرا ؟ برای چه ؟ من که سرما نخورده‌ام.
کورین جواب داد :

« ولی بطوریکه منشی آقای وزیر ضمن صحبت تلفنی اش بمن خبر
داد ، آقای وزیر بشدت دچار ذکام هستند فکر کردم برای اینکه مبادا
سرما خوردگی ایشان بشما سرایت کند بهتر است یادآوری کنم یک داروی
ضد عفونی و ضد ذکام همراه بردارید .

آقای مورای لبخندی زد و گفت :

« کورین ، واقعا که شما فرشته هستید نه منشی . بچشم . اطاعت
میکنم بین راه جلود و خانه‌ای نگه میدارم . و چند حب ضد عفونی میخرم.
آقای مورای سوار آسانسور شدند و آنکه بداند بسوی چه سر نوشتی

میرود .

۱۱

ژنرال مستعفی میک لیستر و کار آگاه براون نفس نفس زنان
به خانه‌ای که بیل لو کاستر به همراه آن جوان مرموز در پشت درش ناپدید
شده بودند رسیدند، براون گفت:

«عجب سکوت مرموزی در این خانه حکم فرماست یا خانه غیر
مسکون است و یا اینکه مستاجرش تازه رفته است.»

میک جواب داد: آری، خیلی ساکت است. و این سکوت نگرانی
مرا بیشتر میسازد.

«بچه دلیل؟»

«بدلیل اینکه حس میکنم جان بیل بیچاره در خطر
قرار دارد.»

کار آگاه براون گفت: بهر حال نباید اینجا دست روی دست
بگذاریم و ساکت بمانیم. بهتر است داخل حیات را بازرسی کنیم. شما طرف
چپ را جستجو کنید و منم طرف راست را. شاید بتوانیم چیزی
پیدا کنیم.

سپس هر دو نفری دولا دولا، مشغول بازرسی حیات شدند. غفلتاً

صدای کارآگاه بگوش رسید :

« ميك، اینجا بیائید !

ميك بطرف او دوید و پرسید: چه اتفاقی افتاده ؟

« اینجا روی زمین را ببینید . مثل اینکه جسم چاق و سنگینی را روی زمین کشیده و برده اند ، بدون تردید این جسم متعلق بیک انسان چاق بوده ، بگوئید بینم آیا بیل لو کاستر آدمی چاق بود یا لاغر ؟

« آدمی است چاق و خپله در عمرش همیشه چاق بود.

« پس حالا باید بدقت دنبال این اثر برویم به بینیم بکجا منتهی میشود.

باز دولا دولا، دنبال اثری که روی زمین بچشم می خورد آنقدر پیش رفتند تا به پشت چندتا زباله دانی حلبی رسیدند. کف زمین دودایره بنظر میرسید.

کارآگاه گفت: « به بینید ، دو تا از ظرف های زباله لحظه ای قبل اینجا قرار داشتند. اثر دوره زیرشان هنوز بر زمین پیداست ولی حالا بینیم بچه علتی آنها را از اینجا جابجا کرده اند ولی ببینید دو چلیک زباله را اینجا آورده در ردیف زباله دانی های دیگر قرار داده اند تا اگر چیزی پشت آنها پنهان کردند بچشم نخورد . و اگر خوب دقت کنیم می بینیم که اثرات کشیده شدن جسمی بروی زمین نیز درست به پشت دیواری که از زباله دانی ها درست شده منتهی می گردد.

ميك لیستر پشت زباله دانی ها خم شد و بدقت بكمك ناخنش مقداری خاک مرطوب را از زمین برداشت سپس بلند شد و در حالیکه آنها را بکارآگاه نشان میداد گفت:

« نگاه کنید ببینید چه می بینید؟
کار آگاه نگاه دقیق کرد و گفت:

« حق با شماست . مقدار خاکی است که باخون مخلوط شده و
منعقد شده است . حتماً کسی را که باینجا کشانده و مخفی کرده بودند
مجروح هم بوده .

میک با دستمالی انگشتش را پاک کرد و دستها را بکمر زد و بفکر
فرورفت، و بعد پرسید:

« آقای براون، حوادث را چگونه حلاجی می کنید؟

« تردیدی نیست که بیل لو کاستر را زبوده، مجروح کرده، و
بلائی بسرش آورده اند. چه کسی اینکار را کرده هنوز معلوم نیست .
« منم باشما هم عقیده هستم، بیل لو کاستر را در اینجا یا کشته اند و
یا بسختی مجروح کرده اند.

کار آگاه گفت: آیا ممکن نیست کس دیگری بغیر از بیل لو کاستر
در اینجا مجروح شده و خونریزی داده باشد؟
میک لیستر بدون تأمل جواب داد:

« نه، بطور یقین نه، بیل جاسوس زبردستی بود. همه اسرار
خاور میانه و همه رموز دشمنان ما را در آن کشور ها بیچنگ داشت .
بنابر این چنین جاسوسی بطور یقین مخالف هم دارد . این مخالفین بدون
تردید همه جا او را تعقیب می کردند . ولی بیل با همه زرنگی هایش اهل
زد و خورد و دعوا نبود . بعقیده من اگر کسی در اینجا مجروح شده باشد
بطور صد در صد بیل لو کاستر بوده نه کس دیگر.

حالا این سؤال پیش می آید که پس نقشش را بکجا بر نه اند؟

« آری باید جواب این سؤال را یافت.

« شاید او را درون خانه مخفی کرده باشند ؟

« بعید نیست . باید خانه را جستجو کرد.

خانه، خانه‌ای مرهوز بود چندین درب بحیاط بازمی‌شد. ولی همه پنجره‌های ساختمان مسدود بود . روی یکی از درب‌ها تابلوئی بدین مضمون نصب شده بود :

این خانه اجاره داده می‌شود

سپس آدرس یکی از وکلای دادگستری در زیر این جمله نوشته شده بود: البته برای این که طالبین به آدرس وی مراجعه نمایند.

میک گفت : برای جستجوی هر خانه اجاره کتی دادستان ضروری است ولسی تصور نمی‌کنم برای جستجوی یک خانه خالی هم . چنین اجازه‌ای لازم باشد ، برویم تو . آقای براون باید هرطوری هست این خانه را تفتیش کرد . از پشت خانه می‌توان بدون جلب توجه همسایگان وارد شد.

به پشت خانه پیچیده به رحقه‌ای بود داخل خانه شدند یکساعت تمام همه جای خانه را زیرورو کردند ولی اثر مشکوکی نیافتند . خانه بکلی خالی بود و گردوغباری که همه جا را فرا گرفته بود نشان می‌داد که مدتهاست پای کسی بداخل آن نرسیده بود .

کار آگاه براون در حالی که توی حیاط ایستاده بود و خاک از دامن کتش می‌تکاند گفت: نه، قربانی خود را به داخل حیاط نبرده‌اند.

میک یا ژنرال مستغنی جواب داد: آنچه مسلم است اینست پیل

لوکاستر در همینجا مجروح شده است . و بعد او را بوسیله اتومبیلی از اینجا به جای دیگر انتقال داده‌اند زیرا با آدم مجروحی که خون از بدنش می‌آید نمیتوان وسط روز از خیابان ها گذشت . خوشبختانه خانه در محاصره خانه های سایر همسایگان قرار دارد ، بد نیست از آنها تحقیقاتی بکنیم شاید بتوانیم رد پای اتومبیل را پیدا نمائیم .

هر دو از خانه خارج شدند و بتحقیق از همسایگان چپ و راست پرداختند . نیم ساعت بعد خوشحال باز گشتند زیرا چند تن از همسایگان اعتراف کرده بودند که :

« يك اتومبیل قراضه مدل فورد ، مدت چند دقیقه پشت درب خانه متروك و خالی توقف کرده بود و بطوریکه ما بخاطر داریم آخرین نمرات پلاك اتومبيلك نیز ۶۶ بود .
کار آگاه براون گفت :

« اطلاعات بدی بدست نیاوردیم ، میتوان قدمهایی برداشت .

۱۲

«جك دمپسى» واسليم كاللاكان «دوش بدوش هم در خيابانها پرسه ميزدند. اسكناسهائي كه بابت سرقت كاديلاك سفيد رنگ از رئيس دستمزد گرفته بودند در جيبشان خش و خش ميكرد. بعضى اوقات هم پشت و پشيمان مغازه ها مى ايستادند و به اجناس داخل و پشيمان با نظر خريدارى مينگرىستند. جك بهر مغازه اى كه ميرسيد ميخواست داخل شود و دخل پولها را بياورد و چيزهاى غير لازمي را بخرد. ولى اسليم از او جلو گيرى ميكرد و ميگفت:

«جك حماقت نكن براى اين پولها من برنامه بهتري طرح كرده ام، اگر وفاق باشى قصد دارم روز يكشنبه جودى خوشگله را بردارم و بتفريح بزويم تو. هم اگر بخواهى ميتوانى يكي را همراه بياورى.»

بدین ترتیب ساعتها پرسه زدند. بین راه اسليم گفت:

«جك اگر ميتوانستيم يك كاديلاك ديگر هم بتور بياندازيم و دوباره همينقدر اسكناس از رئيس بسلفيم بدن بود. كارما كار بسي دردسرى است روزي چند صد دلار بيدردسردست مى آورم. خدا خودش بدهد»

برکت. یا الله - مواظب اطراف باش به بین میتوانی کادیلاکی پیدا کنی !

هر دو مصممانه بر راه افتادند . ساعت ها روی اسفالت های داغ خیابان ها پرسه زدند بدون آنکه نتیجه ای گرفته باشند زیرا تمام پارکینگ ها مراقب داشت و هیچکس دیگر اتومبیلش را به امان خداهان نگرده بود .

اسلیم از فرط خستگی داشت از پا در می آمد . گفت :
« امروز بدشانسی می آوریم . بهتر است صرف نظر کنیم . پاهایم از خستگی دارند قلم میشوند .

جك جواب داد : منم مثل تو دیگر یک قدم هم نمیتوانم پیش بردارم بهتر است دقیقه ای استراحت کنیم .

هر دو جلو خان منزلی روی پله ها نشستند و بتماشای اطراف و رفع خستگی پرداختند . جك ادامه داد :

« شاید امشب شانس بهتری گیرمان بیاید .

« اسلیم در جواب گفت : همینجا بنشین . من بروم يك روزنامه ورزشی بخرم و بر گردم .

سپس از جای برخاست و مستقیماً بطرف دکه روزنامه فروش که جلوی يك داروخانه دایر شده بود روانه شد . روزنامه ای خرید و برگشت دوباره روی پله ها چمباتمه زد شروع بمطالعه روزنامه کرد . وقتی مطالعه تمام شد روزنامه را بکناری انداخت و سر بلند کرد و ناگهان فریاد زد :

« جك ، آنجا را نگاه کن . جلوی دکه روزنامه فروشی را

میگویم .

جك نگاهش را در مسیر انگشت اشاره اسلیم دوانید و رنك از

رویش پرید .

اسلیم زیر لبی پرسید : آهان، یا نه ؟

جك بدون جواب برخاست و اسلیم هم دنبالش .. آنوقت دو

تفری براهی رفتند که در پایان آنرا خونین ترین ماجرای زندگیشان

انتظارشان را میکشید .

۱۳

جسد خون آلود بیل لو کاستر کف زمین کارگاه نجاری افتاده و خون بصورت چندین جوی باریک روانه بود . در سینه و گردن جاسوس بیچاره اثرات مهلك چندین ضربه چاقو بنظر میرسید . «اولی» که با چاقوی خون آلود هنوز بالای سر قربانی خود ایستاده بود از برادرش پرسید :

«خوب ، (اولی) حالا با جسد این خيك احمق چه کنیم ؟
برادر بزرگتر که (اولی) نام داشت ولی همیشه (جونی) صدایش میکردند جواب داد :

«حالا فرصت اینكه اورا از اینجا بریده جائی چالش کنیم نداریم . حماقت تو کارها را چندین برابر کرد . اگر تو بیل را قبل از آنكه وارد عمارت وزارت دفاع شود جابجا بقتلش میرساندی حالا مجبور نمیشدیم برای دزدیدن کیف محتوی گزارشات بیل درصدد تعقیب آقای مورای معاون وزارت دفاع بر آئیم . بدبختانه این دفعه هم اگر موفق نشویم رئیس مارا نخواهد بخشید .

رالی گفت :

« بهتر است جسد را همین جا مخفی کنیم زیرا اینجا محلی است
دور افتاده که گذار هیچکس باینجا نمیافتد. فقط باید مقداری تراشه
چوب روی او بریزیم.

سپس بدون معطلی بیل بزرگی برداشت و جسد جاسوس بیچاره
را زیر کوهی از تراشه‌ها پنهان ساخت. جونئی گفت :
« یا الله راه بیفتیم .

رالی بیل را همانجا انداخت و سپس هر دو با عجله سوار فرورد
سیاه رنگ و قراضه‌شان شدند .

جونئی پشت فرمان نشسته بود. اتومبیل راه وزارت دفاع را پیش
گرفت. آنها از دهان قربانی خود شنیده بودند که آقای مورای اسرار
بدست آورده را درون يك كيف سياسی زرد رنگ قرار داده است با خود به
جلسه هیئت وزراء ببرد. بنابراین بدستور رئیسشان مامور شده بودند
بهر نحوی که باشد آن کیف را بدزدند . نقشه عمل را هم کشیده بودند .
قرار بود اتومبیل آقای مورای را تعقیب کنند در محلی نسبتاً خلوت
اتومبیل خود را موازی کادیلاک آقای مورای قرار دهند و رالی با آقای
مورای اعلام خطر بدهد که يك چرخ کادیلاکش دارد از شاسی جدا
میشود بدین ترتیب او را وادار به توقف نمایند. و خود نیز بعنوان کمک
باو پیاده شوند . ولی در سروقت بکمک يك دیلم آهنی ضربه‌ای بمغز
آقای مورای وارد آورده پس از ربودن کیف پا به فرار
بگذارند .

این نقشه ، نقشه جالبی بود ، عملی و بی سروصدا ، بزودی
فرورد سیاه رنگ بوزارت دفاع رسید . برادران تبه‌کار آنرا طوری پارك

گفت :

« دارم دیوانه می شوم آن هم از فرط خوشحالی ، چه شانس
بالا تر از این ، زود باش پیاده شو تا برنگشته کیف را بردار فرار
کنیم .

هنوز رالی درب اتومبیل را نگشوده بود که دو نفر جوان بسرعت
برق خودشان را به آنجا رسانده از جلوی فورد سیاه رنگ گذشته بسمت
کادیلاک رفتند.

رالی زیرلبی غرید:

« بدشانسی را ببین ، این دو اجل معلق درست سربز نگاه اینجا
سبز شده اند.

دو جوان ناشناس تاپای اتومبیل خیلی خونسردانه رفتند ولی
وقتی بدرب آن رسیدند ناگهان وبایک حرکت برق آسا بدرون اتومبیل
پریده آن را روشن کردند . آقای مورای که در داخل داروخانه ضمن
پول ، دادن اتومبیلش را از نظر دور نمیداشت بدیدن آن منظره فریاد کشان
از مغازه بیرون پرید .

جونی زیرلبی غرید:

« یارو هادزد اتومبیل هستند دارند کادیلاک را میدزدند باید کاری
کرد . پدرشان را در می آورم .

کلا دیلاک به سرعت برق دور شده بود در حالیکه آقای
مورای در خیابان پیاده بدنبال کادیلاک میدوید و فریاد میزد: آی دزد،
آی دزد .

رالی بیرادرش گفت :

«رود باش تعقیبشان کن ، اگر عجله کنی می توانیم به آنها

برسیم .

« راست میگوئی اگر هزار کیلومتر آنطرفتر هم فرار کنند باز

گهرشان می آوریم زیرا اتومبیل ما ، يك باك بنزین اضافه دارد درحالیكه آنها مجبورند هر جانبزینشان تمام شتابایستند .

بدینترتیب کادیلاك فراری از جلو و فورد سیاه رنگ از عقب بزودی

از نظر آقای مورای ناپدید شدند .

۱۴

کار آگاه (تیم بول) سیگاری بدهان گذاشت و خوشحالانه لبخندی
 بلب آورد. از اینکه نتایج انگشت نگاری از روی اتومبیل استودیو بیکر
 رضایت آمیز از آب درآمده قند در دلش آب میشد، تیم از دایره انگشت
 نگاری یکسره باطاق سروان (با کر) دوید.

سروان با کر گفت:

تیم، خیلی خوشحال می بینمت، نکند باند سارقین اتومبیل را
 دستگیر کرده باشی؟

« تیم نشست و همه جریانات را برای مافوقش تعریف کرد و
 سپس گفت:

« ربنده شدن اتومبیل آقای اسمیت نماینده بنگاه انتشاراتی
 موجب شد که چنین موفقیتی نصیب ما بشود. زیرا کنون اثر انگشت
 یکی از دزدان مشهور اتومبیل را بدست آورده ام.

« اسم یارو چیست؟

« رولتون مک کوایر

سروان با کر گفت:

« می‌شناسمش. اعجوبه عجیبی است بهر حال موفقیت را تبریک می‌گوییم.

تیم از اطاق سروان خارج شد پالتویش را روی دست انداخت و از اداره بیرون رفت ، سوار اتومبیلش شد و بین راه به خود گفت :

« بدنیت سری سالن بیلیارد هاری در خیابان هیجدهم بزنم زیرا آنجا پاتوق گانگسترهای خیابان هیجدهم است. جلوی سالن بیلیارد، اتومبیلش را پارک کرد و وارد سالن گردید .

تیم در دوره خدمت پلیسی‌اش که اونیفورم نمی‌پوشید همه سوراخ سنبه‌های واشنگتن را خوب می‌شناخت و با همه گانگسترها و اشخاص شرور یکبار هم دست‌وپنجه نرم کرده بود.

بیلیارد هاری مرکب بود از چندین سالن ، تیم پای بساط ، یک لیوان آبجو سر کشید. بدیوارهای اطاقها عکسهای از قهرمانان بوکس که جزو مشتریان سالن هاری بشمار می‌آمدند آویخته بود.

پشت میزها عده‌ای مشغول بازی بودند . یکی از بازیکنان که جوانك قوی هیکلی بود وقتی کوئی را با چوب زد سربلند کرد چشمش بچشم تیم افتاد، فوری گفت :

« آوهوی ، سرکار جا کسون چرا اونیفورم پوشیده‌ای؟

تیم غرشی کرد و گفت:

« از کی تا حالا اسم من جا کسون شده است؟

یارو دمغ شده گفت:

« پس اشتباه کرده‌ام ؟ بیخشید آقا . »

تیم در حالیکه يك اسکناس پنج دلاری توی دست چپ مخفی کرده بود بطرف میز بازی رفت . جوانك دوباره گفت :
« خوب که لباس شخصی را از تنت در آوردی ؟ ممکن است اسمت را عوضی گفته باشم ولی ترا صد بار دیده‌ام بگو بینم خودت نیستی ؟ »

تیم جواب داد : چرا خودم هستم .
« پس چرا این ریختی اینجا آمده‌ای ؟ »
« نترس ، هر ریختی که باینجا آمده باشم باز مأمور پلیسم . منتهی منتقل شده‌ام . »

« بکجا ؟ »

« به اداره کار آگاهی . »

« پناه بر خدا ، پس از چاله بیچاه افتادی . باید از تو بر حذر بود زیرا بعید نیست مثل سك گیرنده پاچه مرا هم بگیري . »

تیم بيك حرکت یقه یارورا چسبید و با يك اشاره اسکناس پنج دلاری را با و نشان داد . جوانك با التماس گفت :
« ولم کن منکه بتو کاری نداشتم . »

تیم با فشار دست ، جوانك را سه قدم بعقب راند و ضمنا آهسته پرسید :

« بگو بینم باند خیابان هیجدهم را کجا میشود گیر آورد ؟ »
جوانك گفت : چرا خشونت بخرج میدهی . بدون بکار بردن زور -
هم بتومی گفتم .

و ضمناً یواش تر جواب داد: هر روز ساعت ۶ در زیر زمین ۴۸۲ .

تیم آهسته بدون آنکه کسی بفهمد، پنجدلاری را از چاک پیراهن جوانک بدرون انداخت . او را رها کرد، و دوباره بیای بساط برگشت يك گیلان دیگر آجیو را لاجرعه سر کشید . و در اطاقهای دیگر مثل آنکه بدنبال کسی می گردد مشغول گشت شد.

حریف بازی جوانک رو به مبارزیش کرده در حالیکه از پشت، سر تیم را نشان می داد گفت:

« یارو عجب قلندری بود . به محض اینکه تو باو گفتی سك پاچه گیر می خواست کله ات را بکند.

بالاخره تیم صورت حسابش را به هاری صاحب بیلارد پرداخت و از آنجا خارج شد. یکسره بدایره اطلاعات اداره پلیس رفت و گفت:

« لطفاً نقشه دقیق ساختمان شماره ۴۸۲ خیابان هیجدهم را در اختیار من بگذارید . می خواهم روی آن مطالعه دقیقی به عمل آورم .

۱۵

کار آگاه براون و میک لیستر ژنرال مستعفی اداره ضد جاسوسی سواریک تا کسی شده بطرف وزارت دفاع روانه شدند. آنها قصد داشتند بملاقات آقای مورای رفته درباره نیل لوکاستر از او اطلاعاتی کسب کنند.

بمحض اینکه تا کسی حامل آنها جلوی وزارت دفاع توقف کرد صدای ترمز یک تا کسی دیگر نیز بگوش رسید. مسافری از تا کسی دومی پیاده شد.

میک لیستر بدیدن وی فریاد زد:

«چه تصادف خوبی، آقای مورای شما هستید؟ چطور باتا کسی برگشته اید؟ عجب چرا رنگتان اینطور پریده است نکند خدای نکرده کسالتی عارضتان شده باشد.»

آقای مورای که واقعاً رنگش پریده بود و میلرزید، بدیدن ژنرال گفت:

«واقعاً که چه تصادف خوبی، خدا شما را برای من فرستاده است. خواهش میکنم همراه من بدفترم بیائید. زیرا واقعه بسیار بدی برای

من اتفاق افتاده است .

ميك گفت: از قضا ما هم با شما کار داشتیم ولی اجازه بدهید دوستم آقای براون کار آگاه را خدمتان معرفی کنم .

آن دو بهم معرفی شدند سپس با اتفاق از پله ها بالا رفتند .

آقای مورای خیلی عجله داشت و دستپاچه بنظر میرسید . در اثنائیکه مورای و براون داشتند سوار آسانسور میشدند ميك بآنها گفت: شما بروید ، من هم فوراً خودم را بشما می‌رسانم .

آنگاه خودش بسراغ سروان کوروی و افسر وزارت کاخ دفاع رفت و گفت :

« جناب سروان ممکن است زحمتی برای من بکشید ؟

« البته ، البته آقای لیستر

« يك ورق کاغذ خدمتان هست ؟

کوروی کاغذی را بدست ژنرال مستعفی داد ميك چند سطر روی

کاغذ با سرعت نوشت سپس آن را به سروان کوروی زد کرد و گفت :

« مشخصات احتمالی يك اتومبیل را روی این کاغذ نوشته‌ام .

دو شماره آخر نمره اتومبیل ۶۶ میباشد لطفاً با دانه شماره گذاری

راهنمایی و رانندگی تلفن کرده بپرسید این اتومبیل متعلق بکیست و

صاحب فعلی اش چه کسی میباشد ، چه قدر طول میکشد تا شما جواب

بگیرید ؟

« در حدود ۲۰ دقیقه !

پس لطفاً بمحض دریافت جواب فوری آن . را بالا نزد من
بفرستید .

ميك وقتى وارد اطاق مورای شد كه او داشت تلفنى با آقای وزیر
صحبت میکرد ، وقتى گوشی را زمین گذاشت خطاب بهميك و براون
گفت :

« آقای وزیر بشما سلام رساندند اواز شما خواهش کرده كه
كشف این قضیه را بعهده بگیريد ، البته هر گونه مخارجی بكنید وزارت
دفاع پرداختش را تعهد میکند .

حالا برویم سربلائی كه امروز بر من نازل شده .
ميك پوزخندی زد و روی يك صندلی نشست . آقای مورای
ادامه داد :

« آقایان ، من در موقعیت وخیم بسیار عجیبی قرار گرفته ام . در درجه
اول اعتراف می كنم كه بی احتیاطی من موجب نزول این بلا شده
است .

زیرا لا اقل لازم بود سویچ را برمیداشتم و درب را قفل میکردم . من
هنوز در دواخانه و در حقیقت در چندین متری اتومبیل بودم كه بلا نازل
شد . باور كردنی نیست . باور كردنی نیست ...

كار آگاه براون گفت :

« آقای مورای لطفاً قضیه را بتفصیل برای ما شرح بدهید .

آقای مورای گفت : اتومبیل من بسرقت رفته است . مگر ندیدید

از تا كسی پیاده شدم ؟

ميك ليستر ژنرال مستعفى گفت :

« آقاى موراي ما براى موضوع مهمترى خدمت رسيده ايم. سرت رفتن اتومبيل شما خيلى بى اهميت تر از آنستكه فكرش را ميكنيد.



موراي سرش را ميان دستهايش گرفت و گفت:

« ولى هنوز موضوع مهمش را براي تان نگفته ام. آخر در اتومبيل

من كهفى قرارداد است محتوى يك سلسله مدارك بسيار مهم و اطلاعاتى را كه امروز صبح ...

ميك حرفش را بريد و گفت :

... بيل لو كاستر ، جاسوس در اختيار شما گذاشته بود . اينطور

نيست آقاى موراي؟

موراي متعجبانه پرسيد: شما از كجا ميدانيد ؟

« دوست عزيز مگر فراموش کرده ايد كه من زماني رئيس اداره

اطلاعات و ضد جاسوسي بوده ام .

خواهش ميكنم تا دير نشده همه اتفاقات را براى ما تعريف

كنيد .

آقاى موراي هم همه جريانات را بتفضيل تعريف كرد. وقتى بياناتش

را تمام كرد ميك و كار آگاه نگاهى بين خود رد و بدل كردند. ميك به براون

گفت :

« شما از اين قضيه چه مي فهميد و چه استنباط كرديد؟

براون سرفه اى نمود و جواب داد: بطوريكه من بوميبرم، سارقين

اتومبيل از وجود كهفى بدين پراهميتى در داخل ماشين خبر داشته اند.

«موای ازجا پریده فریادزد :

«چه گفتید ؟ غیر ممکن است !

میک خندید و گفت : نه آقای مورای در این دنیا هیچ چیز غیر ممکن

نیست ، حد اقل یکنفر از این کیف و محتویاتش خبر داشت .

آن یک نفر چه کسی غیر از خود من میتواند باشد ؟

«بیل لو کاستر

مورای جواب داد :

«حق دارید، او را فراموش کرده بودم. ولی او چرا اول اسرار را

بمن فروخت و سپس آن ها را الوداد ؟

میک تعریف کرد :

بطوریکه ما بر حسب تصادف کشف کرده ایم بیل لو کاستر از

طرف عمال یک دسته سیاسی ربوده شده است آن هم بمحض اینکه قدم

از کاخ وزارت دفاع بیرون گذاشت او را بجائی برده تحت شکنجه

قرار دادند ، بیل هم چون آدم خود دوستی است و در برابر زور زود

تسلیم میشود بدون تردید در همان دقایق اول شکنجه همه گفتنی ها را

گفته است و از جمله ما برای کیف سیاسی زرد و حرکت فوری شما

برای شرکت در جلسه کابینه را هم نا گفته نگذاشته .

میک در اینجا رو بر او نکرده گفت : بعقیده شما قضیه را از کجا

باید مورد تعقیب قرار داد ؟

کار آگاه جواب داد : بعقیده من کسانی که اتومبیل آقای مورای

را بسرقت برده اند همان کسانی هستند که بیل لو کاستر را ربودند . به

همین دلیل پیشنهاد میکنم دو قسمت بشویم ، و هر قسمت بتعقیب یک دسته

برویم، من و آقای مورای برای باز دید از محلی که اتومبیل بسرقت رفته
خواهیم رفت. شما هم برای تعقیب رد پای ماجرای مفقود شدن
بیل لو کاستر بروید امید وارم بالاخره يك کدام ازما از جایی سر در
بیاوریم .



۱۶

جك وحشت زده فریاد زد: ما را تعقیب میکنند .

اسلیم در حالیکه بر سرعت سرسام آور اتومبیل باز هم می افزود در آئینه نگاهی به اتومبیل تعقیب کننده دوخت و گفت :
 «جك، حیف که اسلحه نداریم و گرنه با چند گلوله یا چرخشان را
 پنجر می کردم و یا خرده شیشه های شیشه جلو اتومبیل را به چشم و دهان شان
 می پراندم .

کادیلاک سیاه مثل باد و برق طول جاده را میخورد . معذالك
 ذره ای از فاصله فورد سیاه رنگ با کادیلاک کاسته نمیگردید . اسلیم سر
 پیچها چنان بی با کانه دور میزد که جك روی صندلی بچپ و راست
 پرتاب میشد ، جك فریاد زد: با این سرعت کجا میخواهی بروی ؟
 « کجا میرم؟ بطرف باتلاقها . خیال میکنی آنها بتوانند در پیچ و خم
 باتلاقها ، باز بتعقیب ما بپردازند؟ اگر چنین جراتی داشته باشند با اتومبیل
 قراضه شان در باتلاق خفه خواهند شد .

کادیلاک شهر را پشت سر گذاشته بود ، در شاهراه عقر به کیلومتر
 شمار روی آخرین عدد میلر زید . کادیلاک روی جاده پرمیزد . اسلیم
 از کلیه اتومبیلها یکی پس از دیگری سبقت میگرفت . وقتی به سر پیچ

يك جاده فرعى كه به باطلاقها منتهى ميشد نزديك ميشدند . جك وحشت زده چشمهايش را بست . اسليم بدون آنكه ذره اى از سرعت سرسام آورش كاسته باشد بنحوى جنون آميز پيچ را دورزد . و وقتى جك چشمهايش را گشود اتومبيل باهمان سرعت داشت از پيراهه اى پيش مى تاخت ، جك به پشت سر مينگرست فورد سياهرنگ نيز داشت با همان سرعت جنون آميز از پيچ مى پيچيد جك فرياد زد: گمان ميكند دست از سرما بردارند !

« احمق جان نترس ، بمحض اينكه به باطلاق برسيم از شرشان آسوده خواهيم شد .

چند دقيقه ديگر پيش رفتند جاده اندك اندك به پيشه هاى باطلاقى مى پيوست حتى جاده هم بعلت پوشيده شدن از علفهاى هرزه بدرستى تشخيص داده نميشد .

ولى اسليم آن راه را خوب ميشناخت و حتى ميتوانست بدون خطر از لابلای نقاط باطلاقى بگذرد . در مغرب خورشيد تازه داشت غروب ميكرد . از سرعت كاديلاك كاسته شده بود زيرا بعلت تازه بودن علف ها و خيس بودن زمين احتمال ليز خوردن و چپه شدن ماشين ميرفت .

اتومبيل فورد ، درست با عبور كاديلاك همچنان بر رفتن خود ادامه ميداد ولى اين شانس تاشب نشده بود در اختيار سر نشينان فورد قرار داشت .

از كلبه خرابه اى كه اتومبيل هاى مسروقه را در آنجا اوراق مى كردند مدتى پيش گذشته بودند . جك گفت :

« تصور میکنم بالاخره مارا بچنگ بیاورند .

ولی اسلیم فریادزد : محال است بیا برسند . قسم میخورم محال

است .

در این موقع صدای ضداهاائی از عقب کادیلاک بگوش میرسید مثل

بود که کسی چکش برداشته و بجان صندوق عقب افتاده بود اسلیم که کار

کشته تر بود به علت آن صداها پی برد و گفت : پیشرفها دارند بطرف ما

تیر اندازی میکنند .

۱۷

سرجوقه تیم بول پس از بازگشت به اداره شهربانی مستقیماً به اطاقی رفت که در آن کارآگاهان را برای تعقیب کردن مظنونین بقیافه‌های مختلف کریم می‌کردند و تغییر شکل میدادند تیم بمتصدی اطاق کریم گفت:

« من کارآگاه تیم بول هستم ردپای دسته‌ای از سارقین اتومبیل بدستم افتاده ، قصد دستگیری و پی‌بردن با سرارشان را دارم ، خواهش میکنم مرا بصورت يك گدائی پیر در آورید . گدائی بسن شصت و پنج ساله .

سه ربع ساعت بعد تیم بصورت گدائی پیر و مفلوک در حالیکه تو بره گدائی کثیفی را بدوش انداخته داشت ، از اداره شهربانی خارج شد و پس از مدتی پیاده روی در حدود خانه ۴۸۲ واقع در خیابان هیجدهم به پرسه زدن و گدائی کردن پرداخت وقتی بهر آشغال‌دانی میرسید با چوبی آشغال‌ها را بهم میزد . کهنه پارچه‌ها و نان خشک‌ها را بر میداشت و درون تو بره اش میانداخت .

آن قدر خانه بخانه بدینکار ادامه داد تا بخانه شماره ۴۸۲ رسید. خانه مزبور درب متروك و كوچكى هم در پشت داشت كه مستقیما بزیر زمین منتهی میگردد. تیم بابکار بردن اندكی زحمت درب را گشود. روی پنجه پا از پله ها سرازیر شد. پله به پله می ایستاد و گوش میداد.

از داخل تو بره اش چراغ دستی اش را در آورده روشن کرد. زیر زمین مزبور خیلی بزرگ و فوق العاده عجیب بود. گوشه ای يك پیانو شکسته افتاده بود روی پیانو يك طاوس و چند پرنده خشك شده قرار داشتند، زیر پیانو نیز پر بود از پرنده های خشكیده. عجیب تر اینكه در چند قدمی پیانو يك بز و يك خوك خشك شده نیز قرار داشتند. آن ها را چنان طبیعی خشك کرده بودند كه گوئی جان داشتند. و مشغول پرسه زدن در آغل خود بودند.

تادلتان بخواهد زیر زمین دخمه داشت. ولی از پای پیانو فضائی اطاق مانند دیده میشد. كه در آن يك میز و چندین صندلی پاشكسته و كج و كوله بنظر میرسید. روی زمین آنجا نیز تا چشم كار میگردته سیگار افتاده بود. تیم بخودش گفت:

«بگمانم اعضای باندر روی همین صندلی هامی نشینند و نقشه تبهكاری. هایشان رامی كشند.

تیم كنار پیانو را بهترین جابرای مخفی شدن یافت تو بره گدائی اش را روی زمین پهن كرد و رویش نشست و چراغ دستی را نیز بدقت در پاچه شلوارش پنهان كرد. اطراف او غرق در تاریكى بود.

زمان خیلی به کندی گذشت . تیم میل عجیبی داشت سیگاری
بکشد ولی برای آنکه مبادا بوی سیگار در زیر زمین پیچد و بمشام
اعضای باند برسد سرپوش روی میل خود گذاشت .

یکی دو ساعتی گذشت . تا اینکه بالاخره صدای باز شدن درب زیر-
زمین از بالا بگوش رسید . کسی که کفشهای میخداري پیاداشت از پله
ها سرازیر شد . مستقیما بفضای اطاق مانند رفت کلیدی را زد و چراغ سقف
را روشن کرد .

بدنبال او یک نفر یک نفر و دو نفر دو نفر اشخاص دیگری هم وارد
شدند بطوریکه در عرض اندک مدتی تعداد آنها به یازده نفر رسید . آنها روی
صندلیها نشستند و بصحبت های مختلف پرداختند بصحبت هایی که حتی
يك کلمه اش هم بدرد تیم نمی خوردند . تقریبا تا نفر دوازدهمی هم از راه
رسید بیست دقیقه ای گذشت . بدیدن او یازده نفر گانگستر از جای برخاستند
و گفتند : سلام رئیس ،

وقتی رئیس نشست صحبت های فی مابین لحظه بلحظه شنیدنی تر
شدند .

تیم فهمید کسانی که جلوی روی او نشسته اند کلیه اعضای باند
سرقت اتومبیل درواشنگتن هستند .

رئیس ، یکی از اعضای باند را پیش خواند و بسته های اسکناس بباو
حق الزحمه داد .

تیم از اینکه برای ضبط کردن گفتگوهای آنها یک دستگاه ضبط
صوت نیاورده بود خودش را بشدت ملامت میکرد .

رئیس خیابانهای مختلف شهر را بین نفراتش تقسیم کرد و دستور داد که مسئول خیابان نوزدهم مثلاً در خیابان بیست و یکم اتوموبیل نذرند و در حقیقت هیچکس در کار دیگری دخالت ننموده بحوزه دیگری تجاوز ننماید.

بین گانگسترها، کسی هم بنام (رولتون مک کوایر) وجود داشت که از دست رئیس ۸۰ دلار پاداش گرفت. همه این فعل و انفعالات بیشتر از نیم ساعت طول نکشید. آنوقت بود که رئیس گفت:

«حالا همگی بوظیفه خودتان آشنا هستید. اگر در آینده هم به پاکیزگی گذشته کار کنید هر کدامتان می توانید طی چند ماه یک جوال پول پس انداز کنید. حالا گورتان را کم کنید. فردا در همین ساعت همین جا.»

تیم در جای خود، خودش را بیشتر جمع و جور کرد. گانگسترها خندان و خوشحال از کنار او گذشته و از پله ها بالا رفتند. وقتی آخرین نفر هم رفت ناگهان صدای رئیس بگوش رسید که میگفت:

«ریچی، ما باید میعادگاه خودمان را عوض کنیم. آمدن باین زیر زمین آنقدر ادامه پیدا کرده که میترسم جلب توجه کند.»

«حق با تو است رئیس ولی از اینجا بهتر کجا میتوان یافت؟»

«یکجائی بالاخره پیدا میشود. خوب حالا بیا برای تصفیه حساب

نزد رئیس برویم.»

تیم گوشه اش را تیز کرد و فهمید که رئیس حقیقی گانگسترها شخص دیگری است و گانگسترها بغلط این یکی را رئیس خود میدانستند. رئیس و همراهش از جای برخاستند. تیم برای آنکه بیشتر خودش را بدیوار

بچسباند از جای جنبید . ولی ناگهان پایش به میز خشک شده گرفت و
اورا سرنگون ساخت . رئیس و ریچی که در راه بودند بشنیدن آن صدا
متوقف شدند . بالاخره رئیس گفت :

«ریچی، بگمانم کسی اینجا باشد، چراغ دستی و هفت تیرت را بدست
بگیر و نگاهی بکن .

ثانیه ای بعد صدای قدمهای آنها که هر لحظه نزدیک و نزدیکتر میشد
بگوش رسید . عرق سردی به بدن تیم نشسته بود . شعاع چراغ قوه ای آنقدر
زوایای زیر زمین را روشن کرد تا اینکه بر روی او افتاد .



۱۸

جك التماس كنان گفت :

« اسليم، بس كن . بياتسليم شويم و گرنه مارا با گلوله غربال خواهند كرد . مگر از اين اتومبيل لعنتي چقدر گير ما ميآيد كه قصد داريم جانمان را هم رويش بگذاريم .

درهم - ان لحظه سه گلوله پشت سر هم شيشه عقب را در هم شكستند .

ناگهان اتومبيل چرخي دور خود زد و ميان لجن ها از حركت ايستاد .

اتومبيل تعقيب كننده زرنگتر از آن بود كه فكرش را مينكردند . او آهسته آهسته پيش مي آمد و هدف هاش را بدقت انتخاب ميكرد .

اسليم پشت فرمان براي روشن كردن موتور تلاش ميكرد ولي موفق نميشد . بالاخره خطاب به جك فرياد زد :

« بايد بيرون برويم ، ماشين را بزور بيرون بكشيم .

در همان لحظه چندين گلوله ديگر شليك شدند ولي جك بدستور

اسليم بيرون پريده بود . خميده خميده خودش را تا پشت اتومبيل كشانيد

ولی هر چه انتظار کشید از رفیقش خبری نشد. وحشتزده خودش را دوباره
توی اتومبیل انداخت و با احتیاط بجلو خم شد. منظره‌ای که دید آه از
نهادش بر آورد. اسلیم گالاکان بامغز سوراخ شده پشت فرمان یک-وری
افتاده بود و ازدهانش خون به بیرون فواره میزد.

در داخل اتومبیل سکوت مرگ حکم فرما بود در حالیکه در خارج
گلوله‌ها هنوز می‌گریه‌دند.

صدای موتور اتومبیل متعاقبین لحظه ببلطفه نزدیکتر میشد. جک
دیگر مستقل شده بود در حالیکه از فرط ترس مثل بیدمیلرزید. با احتیاط
هر چه تمامتر از اتومبیل بیرون پرید و افتان و خیزان توی لجن‌ها برآه افتاد.
پشت سر او گلوله‌ها لاینقطع شلیک می‌شدند ولی جک شبیه از
جان گذشته‌ها چون سگی‌ها فقط پیش می‌دوید.

چند بار زمین خورد، حتی یکبار هم پایش در باتلاقی تازانوفرورفت.
ولی ترس دوباره او را روی پا نگهداشت.

نفس نفس زنان و بی‌حال خود را بطرف کلبه‌ای که اتومبیل‌ها را در
آنجا اوراق می‌کردند برد.

متعاقبین از تعقیب او دست برداشت بسر وقت کادیلاک سیاه رفته
بودند. یکی از آنها در حالیکه هفت تیرش را بدست داشت پای فورد سنگر
گرفت و دیگری احتاط به کادیلاک نزدیکش.

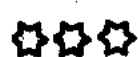
۱۹

جك روى توده‌اى از علمها بیهوش شد. ولى بیهوشى او چند دقیقه بیشتر طول نکشید. وقتى بخود آمد فوری سربلند کرد اتومبیل فوردر را دید که دور زده و مشغول برگشتن بود.

جك مدتی مراقب آنها بود. و توانست از دور دست شماره اتومبیل قاتلین را که «۵۴۶۶» بود بذهن بسپارد. چشم‌هایش را بست و دوباره باز کرد متعاقبین با اتومبیلشان در افق جاده با اتلاقی از نظر دور شده بودند. جك از جای برخاست، همه جای لباسش آلوده به گل ولای بود. بطرف کادیلاک مسروقه روانه شد کنار درب گشوده اتومبیل توقف کرده و مدتی با حالتی تاثر انگیز پای جسد اسلیم کالان آن عزا گرفت. سپس بسرعت براه افتاد و تاجائی که پاهایش قدرت داشتند دوید. وقتى بشهر رسید رنگش بشدت پریده و نفسش بند آمده بود. در آنسوی خیابان بنای با عظمت اداره پلیس بچشم می‌خورد.

جك بدون لحظه‌ای معطلی دوان دوان از پله‌های بیشمار بالا رفت. از آستانه درب ورودی دو نفر داشتند خارج میشدند. جك که دیگر بیایان طاقت خود رسیده بود خواست قبل از پادرافتادن آنها را بیاری بطلبد

ولی نتوانست زیر پاهایش از زیر در رفتند و زمین در غلطید و حتی نتوانست به بیند که چگونه آندونفر بسویش دویده از زمین بلندش کردند.



وقتی که (رالی) و (اولی) سر نشینان اتومبیل فورد، کادیلاک را بلا دفاع در باطلاق افتاده دیدند فهمیدند که کار سر نشینان آن ساخته شده است.

ولی بمحض اینکه داشتند پیاده میشدند جک را دیدند که از اتومبیل بیرون پریده بود و داشت فرار میکرد، رالی بیرادرش گفت: یک گلوله هم نثار او کن. اما جک که در حدود صد متر دورتر داشت میدوید ناگهان زمین خورد و قاتلین نیز بتصور اینکه او در باطلاق فرو رفته است دست از سرش برداشتند و همین بزرگترین اشتباهشان بود. رالی دوان دوان پیش رفت سرش را داخل کادیلاک کرد. در اولین نظر جسد اسلیم را بچشم دید و در دومین نظر کیف زرد رنگ را. کیف را برداشتند. «اولی» پرسید، خوب حالا دیگر چه باید بکنیم؟

«اول باید به کار آگاه نجاری رفته، جسد بیل لوکاستر را برداشته گور بگور کنیم و سپس کیف را برده ۵۰۰۰ دلار پاداشش را از رئیس بگیریم.»

هر دو راضی و سر حال سوار فورد سیاه رنگشان شده براه افتادند. بین راه رالی گفت:

«دستگاهی که آندونفر مامورش بودند خیلی دقیقتر از سازمان رئیس ما است، آنها حتی بطور دقیق خبر داشتند که کادیلاک حامل کیف در چه ساعتی جلوی کیوسک روزنامه فروشی توقف می کند. بهر حال

عجالتاً که توانسته‌ایم با کشتن دو نفر کیف را بچنگ بیاوریم ولی چرا
دلم شور میزند و احساس خطر می‌کنم .
چند ساعت بعد اتومبیل برابر کارگاه نجاری توقف کرد . رالی
بزیر پرید دروازه کارگاه را گشود اتومبیل را بدرون هدایت کرده
دروازه را بست . (اولی) پرسید:

« خوب حالا چه باید کرد ؟ »

« باید در درجه اول جسد بیل لوکاستر را گم و گور کنیم . نمیدانم
چرا تا موقعی که جسد در اینجا است من احساس امنیت و آرامش
نمی‌کنم . »

« کیف سیاسی زرد رنگ را چه کنیم ؟ »

« در اتومبیل بگذار . »

خورشید داشت غروب می‌کرد ولی هنوز نور ضعیفی بدرون کارگاه
میتابید .

برادران تبهکار بمحض اینکه وارد کارگاه نجاری شدند احساس خطر
کردند هنوز پنج‌شش قدم بیشتر بداخل کارگاه پیش نرفته بودند که
ناگهان از جهت درب صدائی بگوششان رسید . هردو وحشتزده عقب
گرد کردند و با منظره‌ای که دیدند فریادی از خوف بر کشیدند . زیرا
بیل لوکا - تر مقتول را دیدند که کثیف و خون آلود زنده شده و به آستانه
درب تکیه داشت . بیل با چشمه‌های منخوف و از حدقه در آمده اش قاتلینش
را می‌پائید ولی بدون آنکه ذره‌ای از جایش تکان بخورد .

رالی نزدیک بود بیهوش به زمین در غلطد. (اولی) نیز وحشتزده
یکقدم عقب نشسته بود. و ناگهان از گلویش صدای عجیب و غریبی بگوش

رسید و همانجا بزمین نشست .



وقتی نور چراغ دستی بر روی سر جوقه تیم بول که بصورت پیر -
مردی در زیر زمین کنار پیانوی قراضه مخفی شده بود افتاد عرق سردی
بر تنش نشست و لحظه ای فلج شد ولی بزودی برخودش مسلط شد خیلی
فلج شد ولی بزودی برخودش مسلط شد خیلی خونسرد پاهایش را روی
توبره گدائی دراز کرد وضع پیر مرد خمار و خواب آلودی را بخود
گرفت .

رئیس دزدان بدیگری گفت :

« این نره خر اینجا چه میکند ؟ دیگری جواب داد :

« ظاهرا گدای مستی است که در اینجا بخواب رفته است .

« میشناسی اش ؟

« ابداء ، فقط چند ساعت پیش بود که او را دیدم داشت توی زباله زانی -

های منازل اطراف جستجو میکرد .

« پس کهنه جمع کن دوره گرد است .

سپس لگدمحکمی به پهلوی تیم زد . تیم از درد بخود پیچید ولی

هر طوری بود تحمل کرد . خواب آلوده سر جایش غلطی زد و دوباره خر
خرش را از سر گرفت .

رئیس پرسید : فکر می کنی از گفتگوهای ما چیزی شنیده

باشد ؟

« تصور نمی کنم زیرا آدم وقتی باین سن برسد طبعاً گوشهایش هم

سنگین می شوند .

نور چراغ دستی خاموش شد. و گانگسترها مشغول بالارفتن از پله ها شدند و بزودی درب زیر زمین را هم پشت سرشان پیش کردند. تیم فوری از جایش بلند شد و بسرعت از زیر زمین بیرون دویده سر پیچ خیابان چشمش به آنها افتاد که داشتند دور می شدند. تیم بتعقیب آنها پرداخت البته دورا دور. آنها تقریباً سه کیلومتر در خیابانهای شهر پیاده روی کردند ولی وقتی بخوابانی که جزو محله سیاه پوشان بود رسیدند قدم هارا آهسته کردند و سرانجام جلوی درب بزرگ يك مغازه آهنگر ایستادند. با وجودیکه چراغ برقها روشن بودند، معذالك خیابان تاریک بنظر می رسید.

تیم خودش را در پناه دیوار خانه ای مخفی کرد. گانگسترها مدتی جلوی آهنگری ایستاده بچپ و راست خود خیره شدند سپس کلیدی از جیب در آورده دروازه را گشوده بدرون رفتند درب هم فوری پشت سرشان بسته شد.

تیم مدتی صبر کرد و آنوقت با احتیاط بدروازه نزدیک شد. آهنگری که در داخل حیاطی قرار داشت دارای دو پنجره رو بخوابان بود هر دو پنجره محکم بسته شده بودند ولی از پشت شیشه های مات شده آن نور بسیار ضعیفی بچشم می خورد. تیم به پنجره ها نزدیک شد تا شاید بتواند از درز آنها بداخل نگاهی بیندازد. موفق هم شد در داخل اطاق يك چراغ گردسوز نفتی روشن بود.

دو گانگستر کنار چراغ ایستاده بودند و داشتند سیگار دود می کردند. در پر تو بی نور چراغ نفتی چهره آنان بزحمت تشخیص داده می شد.

۲۰

کارآگاه براون و ژنرال مستعفی مک لیستر باتفاق آقای مورای
معاون وزارت دفاع، تصمیم گرفتند طبق قرار قبلی از وزارت دفاع خارج
شده بدنبال مأموریت هایشان بروند.

مقابل درب خروجی وزارت دفاع سروان کوروی پیش دوید و
ضمن ادای احترام به ژنرال گفت: برای شما تلگرافی رسیده است،
ژنرال پاکت را از دست سروان گرفت روبه براون و مورای کرده
گفت:

« شما منتظر من نمانید ما باید جدا گانه فعالیت کنیم تا شاید رد
پای بیل لو کالستر و ضمناً سارقین اتومبیل را پیدا کنیم »

وقتی آنها دور شدند میک درب پاکت را گشود و اطلاعاتی را که
سروان کوروی درباره اتومبیل فورد قراضه‌ای که نمره‌های آخرش ۶۶
بود از اداره راهنمایی و رانندگی کسب کرده بود مطالعه کرد. روی کاغذ
مزبور نشانی‌های چندین اتومبیل فورد که دو نمره آخرشان ۶۶ داشت و
همچنین اسم و آدرس مالکین آنها بدقت یادداشت شده بود. مدلی دو

اتومبیل اول نوبود بنابراین آنها نمیتوانستند اتومبیل مورد نظر باشند.
میک تصمیم گرفت شخصاً بیکایک آدرس‌ها مراجعه کرده و تحقیقاتی
بعمل آورد. اولین آدرس منظورش را برنیاورد. زیرا صاحب اتومبیل
توانست ثابت کند که اتومبیلش بعلت چپه شدن از یک هفته قبل در
تعمیرگاه قرا داشته است. دومین آدرس در محله سیاه پوستان قرار
داشت. سوار تا کسی شد و تا نزدیکی آدرس رفت. بقیه‌راه را پیاده
پیمود. بدون زحمت آدرس را پیدا کرد. باوجودیکه چندین بار زنگ
زد کسی درب‌انگشود.

خیابان تاریک بود فقط چندصد متر آن طرف‌تر چند بچه سیاه
پوست داشتند بازی میکردند،

میک دیگر معطل نشد فوری خودش را از درب چوبی بالا کشید
واز آن طرف بدرون حیاط پرید. نگاهی بورقه انداخت روی ورقه نوشته
بود:

فورد شماره ۵۴۶۶ مالک آقای رالی اونیل.

درخانه که ظاهرآ کارگاهی بود سکوت مرگباری حکمرا بود
میک پیشرفت با احتیاط از پشت پنجره ای بداخل کارگاه نگریست.
بیل کهنه ای کف زمین افتاده بود و آن طرف‌تر انبوهی از پوشال‌ها و خاک
اره‌ها بنظر میرسید.

قشری از گرد و غبار همه جارا پوشانده داشت معلوم بود که سالها
کسی در آن خانه جاری نکرده و دست‌بکاری نزده است ولی پوشال‌ها چنان
تازه بودند که گوئی همین چند روز پیش چندالوار را رنده کشیده بودند.

ميك بدرون رفت. در چند قدمی انبوه پوشالها روی زمین چند لکه تیره رنگ نظرش را جلب کرد لحظه ای بالای سر لکه ها ایستاد و بفکر فرو رفت. و سپس بدقت دوروبرش را پائیدن گرفت. خم شد و بدقت مشغول امتحان لکه ها شد. لکه ها لکه های خون بودند از جای بلند شد یکبار دیگر بادقت باطراف نگر است.

قبل از هر چیزی انبوه پوشالها نظرش را جلب کردند. ميك با دستش پوشالها را کنار زد، ثانیه ای طول نکشید که جسد خون آلود بیل - لوکاستر را پیدا کرد.

ميك مواظب همه جا بود و میدانست قاتلین بیل بزودی باز خواهند گشت. با عجله جسد بیل را بدوش گرفت و بسوی درب رفت. همان لحظه اتومبیلی پشت درب ترمز کرد. درب کارگاه باز شد و اتومبیل بدرون آمد و درب پشت سرش بسته شد. ميك که دیگر فرصتی برای فرار نداشت و غافل گیر شده بود کنار درب خودش را بکلی بدیوار چسبانید و جسد بیل را بطور سریا سپر بالای خود کرد.

دو نفر مرد داخل کارگاه شدند در تاریکی کارگاه ميك و جسد را ندیدیدند. تا وسط کارگاه پیش رفتند.

ميك جسد بیل را با یک دست نگاه داشته بود و چون میدانست نزاع با آنها غیر قابل پرهیز است با دست دیگرش مشغول در آوردن کتش شد تا بتواند باندازه کافی دستهایی آزاد داشته باشد. صدای افتادن کت بزمین که بگوش رالی واولی رسیده بود و موجب شد که آنها وحشت

زده برگردند و چشمشان بجسد بیل بیفتد .

آن ها خیال می کردند جاسوس زنده شده و در حقیقت معجزه ای بوقوع پیوسته است .

رالی نزدیک به بیهوشی بود و اولی هم از فرط ترس روی زمین نشست . میک در حالیکه سعی میکرد صدای بیل لوکاستر را تقلید کند گفت :

«هفت تیرهایتان را بیندازید وسط اطاق .

قاتلین ترسان و لرزان بدستور او عمل کردند. زیرا آن ها چنان مرعوب زنده شدن و مرده شده بودند که از خود هیچ اراده ای نداشتند میک دوباره گفت :

«عقب بروید پای میز رنده یا همان جایی که مرا کشتید

بنشینید .

قاتلین هر اسان و لرزان عقب عقب رفتند . در این اثنا رالی یا برادر بزرگتر فهمید که نمی بایست اسلحه اش را از دست میداد بهمین جهت فوری بایک پرش بطرف هفت تیرش پرید . ولی میک از او زرنگتر بود جسد بیل را بطرفی انداخت با دست چپ مثنی بچانه رالی کوفت و با دست راست مثنی بچانه (اولی) . (اولی) عقب عقب رفت بزمین در غلطید ولی رالی مقاومت کرد و با میک گلاویز شد هر دو بزمین در غلطیدند میک که کشتی جو دو بلد بود بادو حرکت پاهایش را بدور گلوی رالی حلقه کرد و مشغول فشردن شد . و در همان ضمن دست دراز

کرد و هر دو هفت تیر را از زمین برداشت بنابراین وقتی (اولی) خواست بخودش بجنبد هفت تیرها را در دست مرد ناشناس و برادرش را لای پاهای او در حال خفه شدن دید .

میک در همان حالی که روی زمین افتاده بود ورالی را لای دو پای خود میفشرد به (اولی) گفت :

«از جاییت تکان نخور اگر جلوی یائی فوری میکشمت . من میدانم که شما پست فطرتان بیلو کاستر را کشته اید . اینطور نیست ؟
رالی بین پاهای میک اینطرف آن طرف میغلطید و خرخر میکرد بطوریکه نزدیک بود خفه شود .

ولی میک برادر کوچکتر را از نظر دور نمیداشت .

در این موقع میک بایک حرکت پایش را باز کرد و از جای پرید در حالیکه با دو هفت بسوی برادران نشانه می رفت به رالی هم دستور داد بلند شود .

اما بزودی دریافت که نمیتواند آن دو نفر جانی را بدقت مراقبت کند بهمین دلیل به آنها دستور عقب گرد داد سپس خودش با دو قدم پیش دوید با قبضه یکی از هفت تیرها بشدت بمغزیکی از آنها کوفت .

رالی بدون آنکه بتواند فریادی بزند بیهوش بزمین افتاد . میک از اولی پرسید :

«خوب بگو بینم رئیس‌تان کیست . کیف را دزدیده بودید که برای چه کسی ببرید ؟

اولی که مقاومت را بی‌نهایت می‌دید برای اینکه شاید اعتراف
تخفیفی در مجازاتش بدهد گفت :
« برای (رابرت لونینگ) .

لونینگ بجا قول داده بود اگر این کیف را دزدیده برایش ببریم
۵۰۰۰ دلار بجا بدهد ولی قبلاً مجبور بودیم دخل بیل لوکاستر را بیاوریم.
« این لونینگ که می‌گوئی در کدام گورستانی زندگی میکند ؟
راستش را بخواهی نمی‌دانم .

ولی هر وقت می‌خواستیم می‌توانستیم او را در کارگاه آهن‌گریش
ملاقات کنیم .

۲۱

وقتی تیم بدانصورت غافلگیر و دستگیر شد از اوبازرسی بدنی به عمل آورده، پلاک کار آگاهیش را در جیبش پیدا کردند، رئیس باند گفت:

«اگر تویك گدای واقعی بودی ولت می‌کردم بروی ولی تویك کار آگاه و يك دشمن خونی ماهستی باید برای همیشه خیالمان را از دست تو راحت کنیم.

تیم جواب داد:

«ولی قتل يك پلیس تنها قتلی است که قاتل را بدون پرو بر گردد روی صندلی الکتریکی خواهد نشاند.

رئیس باند مشتش را گره کرد و محکم بدهان تیم کوبید. بطوری که خون از دهانش راه افتاد. ولی تیم بادهان پراز خون گفت:

«سزای این جسارت را هم خواهی دید.

رئیس دستور داد:

«او را به قسمت عقب ببرید.

گانگسترها: امر اورا اجرا کردند . قسمت عقب عبارت بود
از اطاقی كوچك واقع در عقب اطاق جلوئی . دهان و دست پای تیم را بیک
صندلی بسته دو گانگستر در طرفین او بنگهبانی ایستادند . رئیس از تیم پرسید:

«تو چطوری رد پای مرا پیدا کردی

تیم بدروغ و بزحمت گفت :

«ترا خوب می شناسم . اسم تو و چگونگی اعمالت در پرونده ما

ضبط است .

این دروغ اثر خود را کرد .

رئیس دزدان را بفکر فرو برد سپس بدو همدستش اشاره کرد .

آنها بجان تیم بلا دفاع افتاده خوب بامشت و لگد و لوله تفنگ کتکش

زدند ضمن این خدمت چنان سرو صدا راه انداخته بودند که صداهائی

را که از اطاق بگوش میرسید نمی شنیدند بهمین جهت هم بود که ناگهان

درب اطاق بضرب لگدی گشوده شد و صدائی غریب :

«دستها بالا .

آقای مورای و کار آگاه براون قبل از رفتن بصوب ماموریت صلاح

در این دیدند که با اداره پلیس رفته ، جریان سرقت اتومبیل کادیلاک

سیاه را گذارش دهند .

آنها گذارش خود را داده و داشتند از اداره شهربانی خارج می شدند

که ناگهان دیدند جوانی خسته و درمانده و آلوده به لجن در آستانه درب

بیحس بزمین افتاده . براون و مورای ، جوانك را گرفته ، سرپا

نگه داشتند .

او بریده بریده گفت :

« آمدم به پلیس خبری بدهم . سر نشینان اتومبیل فورد سیاه رنگی بشماره ۵۴۶۶ رفیقم را بقتل رسانیدند . من آمدم بگویم که ... کار آگاه براون که بشنیدن شماره اتومبیل گوش ها را تیز کرده بود پرسید :

« رفیق تو را کجا کشته اند ؟

« در محل تعلیم رانندگی سابق که اکنون بصورت باتلاق در آمده است .

شما آن جا چه میکردید ؟

جوانك كه جز (جك) ماشین دزد كس دیگری نبود لحظه ای

سکوت کرده سپس ادامه داد :

« من يك دزدم يك ماشین دزد .

ولی قاتل نیستم .

« مگر چه دزدیده بودید ؟

« اتومبیل . در انتهای این راه باتلاقی ، کلبه خرابه ای است که ما

اتومبیل های مسروقه را بآنجا برده اوراق کرده یا تغییر رنگ و شماره میدادیم . این راه فقط سه نفر بلد بودند .

من و رفیق مقتولم و رئیسمان .

« رئیسشان ، رئیسشان کیست ؟

مردی بنام رابرت لونینك كه يك كارگاه آهنگری دارد .

ولی من نمی دانم .

و امروز نیز ما يك كادیلاك دزدیده بودیم . صاحب كادیلاك نیز پیاده

شده بود تا از يك داروخانه چیزی بخرد .

ما اتومبیل را دزدیدیم ولی فوراً سیاه‌رنگی بتعقیب ما پرداخت در راه
باتلاقها سر نشینان آن بروی ما تیر اندازی کرده . رفیقم اسلم
صاحب کادیلاک پیاده شده بود یا از یک داروخانه چیه ی بخرد
گالاکان را کشتند. سپس پیاده شده کیفی را که درون کادیلاک بسود
برداشتند .

براون بلافاصله بطرف کتابچه تلفن دوید تا شاید بکمک کتابچه
تلفن آدرس رابرت لونینگ آهنگر را پیدا کند . خوشبختانه موفق هم شد
نتیجتاً بدون معطلی در خیابان سوار تا کسی شده بطرف آهنگری برآه
افتاد .

چند خانه مانده به آهنگری پیاده شد .

آهنگری را بسهولت پیدا کرد . ساختمان بکلی در تاریکی قرار
داشت .

براون با کلید مخصوص که بهمه قفل ها میخورد خیلی محتاطانه
درب آهنگری را گشود ولی ناگهان بنظرش رسید که صداهائی میشنود .
مثل آن بود که عده ای داشتند او را کتک میزدند : وقتی بیشتر رفت .
ماجرارا دید فریاد زد :

دستها بالا .

ولی همان موقع کسی از پشت سرش گفت :

«اول خودت دستها را بالا کن . زود باش و گرنه یک گلوله از
پشت بقلبیت مینشانم . و محال است کسی صدای گلوله ما را بشنود .
رنک از روی کار آگاه براون پرید . صدای شخص ناشناس بنظرش
آشنا آمد .

براون چاره‌ای جز اطاعت ندید و دستهایش را بالا برد و روبرو گردانید، کسی را مسلح روبروی خودش دید. کسی را که لبخند بلب داشت.

میک پیراهن خودش را پاره کرد به (اولی) دستور داد دستهایش را پشت بگیرد. بارشته‌هایی از پیراهنش دستهای تبهکار را محکم بست و سپس مشغول جستجو در کارگاه شد. طنابی پیدا کرده بکمک آن طناب اولی را بمیز رنده بست و ضمن دستپا‌های رالی بی‌هوش را نیز آزاد نگذاشت. میک وقتی خیالش از جانب آنها راحت شد، فوری از کارگاه بیرون دوید و بسوی یک تلفن عمومی رفت. ابتدا یک ایستگاه تا کسی تلفن کرد و یک تا کسی طلبید. سپس با اداره پلیس تماس گرفت و پس از معرفی خودش آدرس کارگاه نجاری را داد و گفت:

«فوری عده‌ای مأمور مسلح و کارآگاه به کارگاه نجاری فرستید در آنجا دو نفر زنده دست و پا بسته و جسد یک نفر دیگر را خواهید یافت. در این موقع تا کسی سررسید، میک بدرون آن پرید و آدرس آهنگری را برت لوئینک را که (اولی) ضمن اعتراض افشاء کرده بود براننده داد. چندخانه نرسیده به آهنگری پیاده شد. و از درب کارگاه آهنگری که کارآگاه براون آن را پشت سرش باز گذاشته بود وارد شد. از توی اطاق اول صدای رفیقش کارآگاه براون را شناخت. دیگر معطل نشد.

هر دو هفت تیر را بیرون کشید و بدرون اطاق عقبی پرید و فریاد

زد.

«اول خودت دستها را بالا کن...»

براون وقتی برگشت رفیقش را روبروی خود دیده سخت خوشحال شد یکی از گانگسترها که مشکوک شده خواست دست بجیب ببرد ولی

يك گلوله هفت تير ميكشدا و را نقش بر زمين ساخت، سپس خطاب به براون گفت :

« آقاى كار آگاه برويد به پليس تلفن كنيد و مامورين را اينجا بخواهيد تا شما بر گرديد من مراقب اين جاني ها خواهم بود .
براون خارج شد و يك ربع بعد با تعدادى از مامورين مسلح پليس بازگشت و افراد باند جاسوسى خيابان هيچدم دزدى را دستگير ساخت.
«پايان»

فراتر از جهنم میر و م !

بقلم : آدولف آیشمن

ترجمه احمد مرعشی

یادداشت‌های تکان دهنده «آدولف آیشمن» قاتل شش میلیون یهودی
که از زندان وی در اسرائیل بطرز مرعوزی بخارج قاچاق شده است

از انتشارات گلچین

گر گهای سیاه

از کنی کولنز ترجمه احمد مرعشی

عنوان اولین کتاب وسترن که توسط انتشارات گلچین چاپ شده. کتاب فوق از میان صدها اثر وسترن انتخاب شده و بقدری جالب و گیر است که خواننده بایکبار خواندن محال است از آن دل بکند ...

دیپ

اثر جدید میکی اسپیلین

ترجمه گیور گیس آقاسی

میکی اسپیلین پس از سالها کناره گیری از عالم نویسندگی اولین اثر خود را عرضه میدارد. دیپ داستانی است، پرهیجان، خشن، پر آنتریک

من عادل هستم

از میکی اسپیلین

ترجمه گیور گیس آقاسی

... مایک هامر قاتل دوستش را تعقیب میکند و گرفتار کانگسترهای بیرحم جامعه میشود و ضمن حوادث مهیجی که اتفاق میافتد با دو خواهری که شبیه هم هستند ولی عادات و رفتارشان با هم کاملاً متفاوت است روبرو میشود...

اگر می‌خواهید بهترین نوشته « میکی اسپیلین را » بخوانید ، همین کتاب را مطالعه کنید : (من عادل هستم) سرگذشت مہیجی از ماجراهای مایک هامر

میکی اسپیلین

من عادل هستم

کلید آزار

میکی اسپیلین

که عبارت از

هشت رمان

میباشد توسط

کانون انتشارات

گلچین

بصورت جیبی

چاپ شده است

ترجمه کیوریس آفاسی



خیابان پشت شهرداری ساختمان
ناظم پور: کانون انتشارات گلچین



بها: ۲۵ ریال